بسم الله الرحمن الرحیم

هرچند که مستعد قواعد تمامی ابنای دهر از رعایت بشری بهره یافت و ستد از ابر قبول از قبا

افزون هر گاه موری ضعیف از بارگاه سلیمان محمد مرد در درگاه کریم نیاز است

مسکینی که روی ملک شفاعت را دست روی سینه نهد و از جرم و تقصیرش بر امید و هبال از

تبلیغ و درود نامحدود و درستی صحیفه و منقبت محکمه و تفسیر و کتاب معجز موعود را

بسمای عجم هر روا بر ایمان فخر و درود و دم خاتم الانبیا حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه

و آل امجاد او از نمار نبوت است که هر عبد بدیع بصیرت اعمال حمید و این معبود

سرمد جبر و بیان کتاب بر تو بیان قیاب مبین بدیع یا ایها الذین

الله صلی الله علیه و سلم تسلیما ابعد چون جامه حیات ارباب صدق و صفا و اصحاب فضیلت

و ذکا وضع باد که این لیالی [illegible] عنفوان شباب

در فصاحت [illegible] و مسودات [illegible] در برابر [illegible] نگاشته در شیراز

ناگاه صرصر حوادث در این آن گلدسته آتش به کف ریخته در اطراف عالم

منتشر ساخت و در زیر [illegible] رق و ورق [illegible] بیاض کار باقی ماند بعد الحمد الاحباب

که زد از [illegible] ایشان را شتواب صاف و شکسته طبیعت شان ریخته انصاف داد

استبداد [illegible] سوال نمودند که هر ریحانی که از آن گلشن [illegible]

از آن [illegible] جیب خاطر ما [illegible] رشته جمع باید کشید که نقای سخن بر صفحه روزگار [illegible]

و وجود نام و نشان [illegible] به صحیفه زمان عبارت از عمر سرمدیست [illegible]

[illegible] بکوای [illegible] لطف و خوشی که فرو ایچ [illegible] اجل در رسید بحکم ضرورت

و [illegible] نابدان چند از مسودات حاضر و [illegible] تحریر در آورد و نام باره

اندوختم و [illegible] وختم و [illegible] بمجمع [illegible] تا [illegible] گان [illegible]

ادب را بصیرت کرد و آنکس که زشعر شناخت [illegible] متاع ما کجاست والله

الموفق

التوفیق مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام

مبارک نامه و نستعلیق شیرین گفتار و رعنای ... دم و از پیر مرکز انتظار ... و در مقابله تردد

رسید و عامل منشور دوست نطلی و عاریه ... کنج سعادت کبری من رقیمه کریمه بحث در این

وصیت بشیر تضمن شفقت بود و صحبت امور خاطر عزم اندوه رامد ... کریمه بلطف و بعد

شکر ... مراتب اشتیاق و ... صدق آن ... آفاق ... که ... ظهور و اعلان

قرابین ... تعلق ... از دوست داده ... طبع اوراه

بیان ... که ... ابدات ... هوای ... حرمان ... ساخته ... کام ... گردد

خوش شد ... آنجاست که دلدار آنجاست ... که خود را ... تنها ... طایر

شکسته ... خیال و در فضای گردون ... بیم ... تحاج فوت

افواج ... تا سر دیوار ... نتوانست رسید. قدرت ... مضمون که استحاله دور

دوستان ... جسم و جان را در چشم ... مطهور می آرد از آن

... که در مجاری ... صورت ... اعتنا ... امید لطف ... حلال ... که عقرب

مطلق ... مخلصان خیر ... اندوه ... سینه ... دیده حرمان کشیده که

بانبساط انجامید شده حال احباب و دل آفت رسیده که پیوسته فیض اند و معتکف به انتساب بود
از حضور معنی منبع فیض منقبت ... سرفرازی یابند و از تیغ غربت مجموع دوا و از معلوم که آن تسلی
خانه طاقت را سیلاب غم داده و این کل آسایش هستی را بر زمین مشغله نهاده ذکر درس و قلوب
اوضاع زمانه درین بجا آمده اند و سلک مخصوصان درگاه مقبولان این بارگاه کامیاب
باشند زیاده مستعد و گردد ملاذ الاستظهار از عطاء معاوضه فیض مقصود تمام
روحانی لطف و اشفاق و مایه اخلاص را عطر اکسیر محبت تا و بوی احمیت ستان نو دستهای قدیم
جان خانه شد افسوس هزار افسوس که قدوم میمنت لزوم زبدة السالکین قدوة الواصلین
حقایق و معارف آگاه قطب الاقطاب شیخ ... قدس سره العزیز را از معیات رو بکار ...
و در بابت صحبت و افهام برکت ورا ذریعه حصول برکات و وسیله حصول سعادات نمی‌بینند
و از زبان رشد البیان ... صدف گوش را مخزن لالی عرفان نساختند ازین دولت
سر بر همه کس را بلند نهند عبد الله از طرف خود در حالا دولت خواهی این نسخه جامعه کونی دالی
متحمب ساخته ملطائف تحمل و انبعاث تقریبی که شوق ابتهاج آن خیال ... روانه خدمت نمود که
بدست آویز تقرب خدمت این مرشد کامل و این عارف واصل دید بیابان و تیه ضلالت را
بنمو

بشعشعهٔ مشعل بارقهٔ عنایت چراغ هدایت برافروزند و گم گشتگان تیه ناکامی را به ره بوم که
پیوسته در سوادی نفس شوم از سر سرا انجمن باز یابند و راه را از جاه منتها سپید سپهان الفاس التی
عاقله یابند و خیر دولت ابد اندوزند لیکن تا وقتی رسد وعده هر کار که هست نبود
کمند پای هر بار که هست روی شب کاشانه معمور و گریزا وفات است و هیچ دولت را
بیش از وقت موعود و پیش از اندازهٔ نصیب نتوان بدست آورد تهی دستان غیب
چه بود اگر رهبر کامل که خضر آب حیوان تشنه می آرد و سکندر را در غبار اخبار اشهر مشاهیر
مشتهر ... از افاضل ماوراءالنهر مقتدای محققین حضرت خواجه ملا ... علی
السبحانه مسطور است که این بزرگزاده در خدمت آخوند ... در عهد طفولیت خرق عادت واقع شد
در ... قابلیت او چون آتش در سنگ و ... در ... از عنصر طاهر بابیه
مستور بود و بعد از چندی که آثار جذبه توفیق حظ تسلیم سرگردشت بعزم سفر حجاز کمر همت
محکم بسته با چندی از جوانان تحت کوش ... مکان مخصوص خود ... قعبارا
و در اثنای راه با طایفه از درویشان عرب از بابه فلک ... مباحثه کردند ... جعفری ...
و را بخشید و عقد پیمان از میان یکان ... بعد از آن بر سر ... حرام ... تحصیل او ...
این بزرگ ... از سر ... تا کشید ... متفحص ...

متعال و گدای وادی جمله کی در دوران شرف مأنوس و مشرف شده از فعل بد نادم و پشیمان

گشته و بدست این بزرگ منش توفیق توبه و استغفار فائز گردیدند بعد از حصول حج

عراق بخدمت سلالة المشایخ العظام نتیجة الشوافع الکرام [illegible] رسیدند که [illegible] شیخ زین [illegible]

بغدادی که از عمده خلفای شیخ منصور کبیری و ایشان از مستفیضان خدام مولانا اسمعیل [illegible]

اند مستفیض گردیده از ذکاوت آثار رشد و فلاح از ناصیه حالتش هویدا بود و شیخ موصوف

در تربیتش کوشیده و ریاضتش را پسندیده و معتقدش را به پذیرفت چنانکه مدت ده سال بعد

از جاده و سیر از سجاده بر نداشت و بعروج مرقات مدارج کشف و عرفان بجائی رسید

که منصور سیر و ارشاد گشت و در حضور معتقدش از رنج ریاضات شاقه و اختلاف حالات

قبض و بسط که از لوازم واردات سلوک است رنجور شده بود مشار الیه [illegible] جامع

قطبیون تمامی فتح و مشکوة [illegible] نهاده [illegible] کشف را [illegible] ساختند در تذکرة

العارفین مسطور است که ایشان را در بیعت شیخ [illegible] بغدادی بعد از [illegible] مجاهدات شاقه

از تجلیات [illegible] عوارض قدسیه [illegible] مشاهدات [illegible] انسه [illegible] شوق

کیفیت صحو و محوی در عالم ملکوتی روی نمود که [illegible] باشد [illegible] عنصر شریف [illegible] لطف

مطلق خود [illegible] هستند [illegible] برای [illegible] انگشت بر مقعد [illegible]

[illegible] باد

شد تا بیم نمود دیدند چون گرم شتاب گاه گاه همچون شعله برق خاطف از آن دور مع ...
مهیبه فی الفور ببقای جسامه حبوه متشعشع شده با هر حد منکدری شام نمود و مقلوب گردید
طلوع نیر شوق نمود و شاد ... آب حیات لطیفه بر ایشان کشود و دیگر از عالم معنی دگر کار
بهر روحی ... نمودند در عالم خیال و مثال متجلی شد که ایشان را عروج بر این گنبد مینا
و بعالم نقرا دست داد و تمام حرم گاهی را از دون روز مشاهده نمود و تجلی لاحق حال گشته
و بعد از گشتگان خیال واضح شد که ایشان ... های مستور و مخارج روزی خلق است که
هیکلی ماننده برصدان از حرمت غیب را بخود نبدند در آن حال بحکم آنکه هر شب بو السلم
از روزی ما پاره ... نمود و تنگ تر سوراخ ... تنگی معاش عیال بخاطر
خطور نموده انگشت درشکه روزی خود در آورده ... هر چه تا منزه ده جبار طلب
درکه داده تا فراخ گردد مقارن آن حال ... و در ماهی از زمان ... چشم از
خواب صدیقی بیدار و دل از شاه حیرت سار شد و دیدند سبابه مبارک در ... عایط مرتکز
گشته بکشایش ... آن ... سر رشته انگشت ... بقدر ... شده نیستی ... بود
و سرانگشت عقده گشای را اندرون نیز بیرون کشیدند و جراحتی که از ناخن بندی آن

مفاتح شرح اشتیاق معرفت حاصل شده بود و تا لبین فضلا رب رکب جوش معهود بوست

گردید می امال فرا رسید ابیات بسته از خوارق آن سرحلقه ارباب طریقت که در یا هو طلا

گنتی ای مخدوم من میان آن که حضرت نبوی بود که موجب و انتباه ... و محفل منقبت خواجه

مومن للاعصار و ذخیره زمان اندوخته و پیر و مال نفس و هوای فقر و فنا سوخته معلم

منافع تشریح نقاب سواد المو بیه فی المدارج رو کشید شد مخدوما ملاذا معاود شفقت

عنوان بود و وجه و طرب برای خاطر عم اند و ذکر دید و اساس بندگی و خلوص قدیم را بتمهید

لطف صدق سامت حق سبحانه تعالی در مطالعه الطاف پیوسته بر دیار ده و دولت ملتی و آرا نشسته

کامروای متعات و اندوه شه خامه مشکین رقم معطا و جی صحیفه کرم ثبت آن که خدا به بر این را معمور

و هیچ احتیار شود ور از رای صواب انتساب بعنایه و ونماید مخدوم شما نصب مرجع خود اما کرده

است الله در این مد به تلوحدا عیا مرا چه گناه یک قرآن کامل شد بتر که از ساحل بحر عمان

بعزم سفر دکن کمر عزیمت بسته ساختن تا مشاهده نعوا و صاع اهالی آن دیار ستر آفت

احباب گسسته و حال غربت بر فرق ما ریخته از مسکن مالوف قدم بیرون نهادم بعد از مرور

روزی چند که بسر بحر نقد عمر بپایان رسیده بکاله و امتیاز را مرار بنواحی آورد از بکاله منتشت

ایزدی به بر مالیست یا این سوانح معلق بود و تا اسباب انجام آن مصلحت که ارکان و اعیان

العود

انچه بود و امروز نیافتم جات واستعداد و امن و بهجه و درر عاقبت [illegible]

[illegible] ماشند که طبع ناسازرا ابری احتیاط [illegible] ماند و با [illegible]

[illegible]

ولو یوسف ساخت زنبیل مرا   از خسش افروخت قندیل مرا   بوعلی در علاج آن بیچاره

چون کلکشت چنین گلشنم [illegible] داد   [illegible] برادرم نهان شد   بود با در کلبه ام [illegible]

هوای سیران و گلگشت از خاطرم بباد رفت و ذوق صحبت یاران دیرینه ام از یاد زبان حالم

تا این مقال مترنم گردید گرد دماغ نگار از کوی یار برخیزد شنیده ایم که از ما غبار برخیزد

[illegible]

ذره سرم را به اکلیل سرفرازی نوازد چه حاصل تا باشکی که ... بر زبان خامه

در هنگامی که ... حالت ... که مدت عمر ... گذشته ...

۲۹

دو عطر گلاب نگاه زکام و ... اشتعال تا ره گذاشتن نقش نگوشته اند و مشغلی زده ام که چو ...

خیال ... ی بهر شاه شوم و بوم و ... رو گاشت تا به نوشتن انجاست که ... را نگاشت

[illegible]

... وضع این رسوم معاشرت شهر کار منشأ ... نوعیه وجود مطلع اند که از قدیم بنا بر ...

مشاهده علم مطلب چون مخصوص کلاب الکلب از آب و انبه ... روی ... تحصیل ...

[illegible]

واقعهٔ ایله جانگاه دل گداز جگر سوز ... از شب ... روی داده ... عقد

ماتم بر سرم افتاده شب و روز ... از مطالعهٔ صحیفهٔ مرگ شغلی ندارد و به مجاورت ...

[illegible]

ساحت تلول منعطشان وادی امال و ... کلزار ... بهار دولت و اقبال موجود

فایض الجود ... ابر نیسان مکرمت و ... سر سبز و شاداب ... رشحات خامهٔ ...

کز التفات دل اینجا لسان تکلم به اظهار لطف و جوهر ستان جلا می را د رنگ بهار شده رد بی نوشتن قطعه

و درس برین سیاقت ورقی چند نرده و حالا که ورده ام نا کرده یادم هلاکت سنعاتی به حیث ملول

[illegible]

مبانی مطلق لینارا به مصداق دعوی بیست گر بنده را تکلف حسن ترتیب بر خود و ساز و زیاده

بحر اشتیاق چه گذارش نماید تا منتهی بقدر صحیفه و مسطر را گنجایش قامت و دایره رو

از عهدهٔ ادا و انداز آن بسته بست جریده حال این هنر دفتر ارباب فضل و کمالات طغرای دیوان سخنوری و فصاحت را
به دستخط اعجاز صحبت و نشان این دولت قرین را از خامهٔ ذره بار که ما داوری و دستان کوه مرصع

[illegible]

و مجید است در پیش از آنجمله نمی باید رضیع اوقات اهل فضل و کمال گردیده سنگ را در ریزه گوهر
کشند و مس را در مقابل زر نهند و وجود نابود خود را نکته بین عالم وهم و خیال دانسته

بزن

نسبت به فضولی و ملال می پندارد و اقتضای حرارت ... و ... مطلع سخن ... رشته سخن

نسبت ... و ... گاهی بانی ... نوای ... به نامی ... هرگاه ... [illegible]

[illegible]

عمرت دراز باد که تا دو مشتری با زهره ... نور ... از یاران معنوی ...

مسند ... باشد ... مشتاق ... رقیمه کریمه ... عظام

[illegible]

دیدار از آن ... چه آورده ... دل ... با ... نالان ...

ما که داده ایم دل و دیده ... [illegible]

در تفصیل شوق اراده ابلاغ رقمی که بر دیباچه مهجوری زینت عنوان ساخته به دلی بیاب

اینجانب سپس تنزل شکری را مرصع گردانید الحمدلله که نقش علوم مجهول توفیق سیاهی داده ملال

منعم است و شبه عطایای کرم در باره این بی‌سپاس نام و محبت شرف اشتغال داده در سر

از داد پشتکار انه آن امیدوار موقف کامکاری که عصابه بام افشانی و وسوسه اگر خاطر شوریده

نیکو داده توسله هوا و هوس و در کردن قول او و محبت به محض شوق معاشرت اشیا می کند

بمکیند المنته له معاینه اعمه که سد خشک متوکل ساخت هیات داده یکباره که عنان همت را با صبار

رضا معطوف میساز دکه شده صحیح که تمام بجانب باز آمد کشش شوق آن گشته که قافله مرحلی

منازل زندگی نموده ساحت قطع علایق کام و رسالت با نقد من که در حصول شعله

صاحب بیت و و زارت منشور سعادت و منشیت عام زیاد انگشت ایمه چه حاصل

نه دل که تمتع کامرانی بر دارد و نه سری که بمتابعت کشش تحصیل اسباب آن بیار دو

سر آن نگین سلطان هیچ برنتابم که گاه گاه به دوست این من آن هیچ بیش روی مقدوم

متواتر حضور و وحشیا روزنه مطلوم متوان مرد این همه علامت که بجانب عطار هیچ دوست

روی رحشی آیم و تسلیم چیکنم استطهار اعطا رقعه ملفوفه که در عطاوی

آن گله بنده بخصوص این مهد و معدوم بحال تعلم آمده بود و توقعات عالم دوستی را ترجیح

دوی

فرمایی از این منصور بود و باید تدریس ساخت تا بداند توفیق رهنمون و لطف و اقبال روزافزون

ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا

[illegible]

نه حشمتی دارم همه چیزم که دهقان بجا گذاشت باز آسمان ناکامم نه خیانت که بطور ما نگنجد

در گنجد با قوت ناطقه از عهده تفصیل آن بیرون آید تحریر این موجب صداع عزیزان و تصدیع آن

بابت ...

سلام شوق [illegible] دوستان [illegible]

[illegible] السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

محمودی

[illegible]

[illegible] گفت آنکه [illegible]

[illegible]

گفت که خواه از من [illegible] عطا دارم [illegible]

[illegible]

آن دیار مقرر نموده نزد ایشان فرستاده بودم بغیر از حصول رضامندی آنکه امری مشتمل بر مصالح
احباب عاید شاید که امری دیگر منظور باشد والا شوریده را با سبکتکین خواجه ایناقی عالی و دربار

[illegible]

وصیت بر قرار بجز خسک علاج نتوان نمود اللهم یسر امامه و تحمل و سایه ممکن بود که مزاج ارکان دولت
و اعیان دربار را بر ترک ... نموده اگر به حق نقد زر در رحله و مبلغی باندازه طی منزل و مرحله بدون

[illegible] روانه [illegible] بعد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] روانه [illegible]

شعله طور را شمع وجه الله انس تجلی میکند که مجلس حقیقت یابان بزم محبت بنا بیوسته و جو ... بیاید

... معنی این بزم نیکو ما ... که حلقه حلقه ز دو جهان ... مشکبوی ... بلد

... بنام برادران سیم و ما ... بزم مستمع ... روشندلات ... بید ... نظرا ... دوام ... جراغ ...

[illegible]

نگارستنه خامه لطافت آثار بدایع نگار در حسب اوقات در حسن ساعات ورود و رود راحت افزود

از مطالعه نظارت عروقش که جواهر معانی مالامال است دیده رمد دیده را نور بصری افزود

و از راه حجرات استرالیف به این نبشتن متضمن حصول مال است و آن محبت به شکر و حاصل بود

[illegible]

از وحشت کده هر زه ما این ما به تعیب ساند چون نقش زال [illegible]

[illegible]

انصراف حاصل ساخته در ضمن با طلسم الملک ما را ده ملاحظه احوال [illegible] خود شعر [illegible] بود

و مخصوص ملاطفات مخصوص ... نفعت کرده ما خود هم ... و خیرخواه را ...

[illegible]

اخراجات ... به آنجا ... و ابواب ... مسدود ... از

[illegible]

از وضع ادای ... ان ... نداریم که ما فیت کار کجا کشد و سودای حرص ...

[illegible] الصلوة والسلام [illegible] چون [illegible] ده [illegible] نثری [illegible]

[illegible] از [illegible] مقصد [illegible] و [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] دولت عالی [illegible]

[illegible] اند و [illegible]

[illegible]

[illegible] علت دم کوتاهی [illegible] مرقوم [illegible] ذلک علی الله

[illegible] از این مقوله [illegible] شود و الا [illegible] نمایند حدیث ادراج اگر نتوانند [illegible]

[illegible] اگر [illegible] آیات [illegible] که دم کوتاه [illegible] خاطر نشان

از [illegible] جهالت مستضعف شده میل به مذهب جعفریه امامیه نموده اند اللهم اقطع [illegible]

[illegible] حب علی ابن ابی طالب صلوات الله [illegible] دوشنبه [illegible] برات آمد

سبب قبض اید و مسهل و دلت ... واز بعلت داء الثعلب است منفعت ...

یکی از مشایخ اهل سنت و جماعت با ایران خراب نموده قبله ساخته و در مقابر ... نماید که چون بعد

از دم سگ ... زهر خورده شد واز بعلت ... بعد مرغ ساخته بعلاوه ...

که بجای ... الاثر است ... بوزن ... ترکی ...

لازم ... نمک شوره ... سده سنبه ... در دخول معلول بلغم و مانع ...

روده مسحوق مفرح ... استخوان شاخ سگ زرد ... را ...

... ساخته ... نوبت ... کند ...

طبیعت ... نوشتجات ... یک ...

... مثقال ...

... روغن ... بروی ... نماید اگر ... مثقال ...

مرض مذکور ... یک مثقال ... و نیم مثقال ...

... حب بقدر نخود ساخته ...

... نماید ... خواب ...

... نماید ...

عرض بماده طاقت بیاباد ای کلک تو

خطی ... چشم ... غبار ببند ... چو چشم ... سرمه

[illegible]

... رفتم ... چو از سر نامه خط بیرون کشیدم

بکاغذ ... پیچیده ... بستم ... خود ... گرد ... دل خون شد ...

کم فرصتی خود و شکستگی اشتغال نوشته‌اند حضور مخدوم عالم محبت بود و حق تعالی میتوان ...

از نکات سعادات ارجمند و تحصیل مرضات خداوندی بهره ... و ... مخدومی

[illegible]

حمیده خصال بر خلاف وضع زمانه و رعایت تکامل از ... و ظاهر و باطن مهذب و با اخلاق

بزرگوار و سلامت خویشتن با مصاحبی مراتب علم و ... و سبب مودت ... از ... خاطر ...

من جمیع الوجوه قسمت جمعیت و پریشانی هیچگونه اندیشه راه نمیدهد که تفصیل آن [illegible] نوشته [illegible]

روزگار آنقدر نسبت دور و نزدیک [illegible] علم و ادب کاری [illegible] و نسبت [illegible] حق نعمای [illegible].

[illegible]

تقدیم [illegible]

قهرمان [illegible] اسد اللهی [illegible] رگ و ریشه [illegible] و حال [illegible] با [illegible] و [illegible] مهد [illegible]

و غلغله [illegible] برکنده [illegible] لیکن توجهات

عالی و عنایات متعالی شامل حال خاکسار است الطاف با محابات متواتره و متوالی به

سر درارد چون این ذره بیمقدار شرح عجز و درماندگی مشکران کدام زبان و بیان اتفاق نماید منتشر نکند یا

که بدان خاطر عاطر گذارم لطفها میکنی ای خسرو بنازم سرم من سجده نیم در مقابل این

ذره پرور بنده ازین پیوسته زینت بخش مسند عزت اقبال و دولت بکوری چشم عدو روز افزون

کارخانه ایجاد و ارواح و انتظام مهام سبعه زمین در احاطه تصرف اولیای دولت ابد پیوند باد

بنده سید رضی صبیه نعمة صغری آن دو نیک کوشش در زمین بقای ابوالحسن رسانید حق علیم

است که از ان با کام و خاطر مستهام از صحبت خر طبیبان و جهال متشرعین رسیده که اضرار موجب ملال

مقدس است جمعی منتسم یکان حق ناشناس که برای رضاجوئی مخلوق دست وکر دل غلط حسابه

دلشکسته گان ستمدیده با نواع عقوبات مبتلا ساخته اند که هرکس قطع نظر از اسباب معاش و رد اسباب

به ممانعات مال و جان و ترک خانمان اسیر همه حوادث گردیده همگنان ارباب استعداد و فکر

و در پی احوال ستمدیدگان مجروم تفحص حال او ارکان مطلوب نیست هرچند که نوا ارش دارد

جلکی از شومی اعمال و نکوهیدگی افعال خویش است که از طغیان معاصی و طوفان با اسباب منهیه مجسم یافته

با اسمای مختلفه و اشخاص متنوعه جلوه ظهور کرده است لکن طاقت بشری را بمحرای خلق الانسان ضعیفا

کجا تاب عجز است بمقام سطوت جبر و ثبت که در بمقام دست توکل بعروة الوثقای الهی زده از صدمات دار

خواهم که از شکست پای اقدام اولیا از جا برود و شکرریزی طوطی هند دمیمی حلاوت بخش خاطر نورسیده است

در عدل گستری نوشیروانی هم مهربانی هم [illegible] در نطق گستری تازی هم پارسی هم تازی آری فصاحت عجم و فصل

کرم بدستگیری درماندگان چاره سازی بیچارگان می پردازد هیهات هیهات کم خدمتی معامله

بندگان نیست انعام هرچه هست احسان ارزانی است ربنا لا تحملنا ما لا طاقة لنا به خداوندا

ما را مگذار در عنان دل را بدست نفس سرکش مسپار وقت آنست که مهدی دستی را ابسر وقت

این کم رشتگان برکاری و [illegible] را بجناب این کشتی و بدرگاه [illegible] برون آری

که از [illegible] و دوستان [illegible] دوستان راه یافته هدایت بیابد توفیق از ظلمتکده [illegible]

جمعیت فایز گرداند [illegible] عفو [illegible] حرم [illegible] بر هم [illegible] از بی تنشان

هم نفسی یاران خرم قافله تتارکو [illegible] زمین کجا گردی ایران [illegible] منکه سخن مسکنم

شادی دوستان کجا منکه [illegible] رونق نوبهار کو [illegible] مفارقت دوستان موجب

گدازش [illegible] غم [illegible] را [illegible] که لمحه آرام و سکون متصور باشد [illegible]

منقار [illegible] سوخت کباب چشم هجران نوبهارم سوخت سر سنگ راه بدامن [illegible]

در [illegible] بخت جگر [illegible] سوخت زمانه حادثه را [illegible] دلهای [illegible]

هنوز [illegible] ساخته [illegible] [illegible] از [illegible] ساری [illegible] ساخته [illegible] طبع [illegible]

بر هر دل بینم شاد است و اگر ادراکی دل رقم کشم باعث تشویش خاطر احباب که تفصیل
فرصت صد حرف گره در خاطر وای اگر نباید بعد و کاری و … محرمی که راز دل در میان
آید و نه همدمی که نقش خود بر زبان گراید تغیر اوضاع زمانه و زمانیان چندانکه در افزون ما لیه
بانقلابات ادوار تو اگر سبب انقلاف می افتاد و احوال در روزی چند با رمشاهده میشود هر امر که از
امور بعد از تجلیه تحسین است بعد احوال چون دم عزیزان مورد تعذیب و هر تلخی که مذاق جان
ارباب خرد را ناگوار بود اکنون چون جان عزیز شیرین است مشک را سرکشی خواهد و چه
نسترن را سنگ طبع هیچ با هم ائتلاف و ارتباط است این امتیاز را مجال آن نمانده که چون میم
در جامه تو شکن در نامه و در میان جا تواند کرد و ارباب اقامت سکون را که چون الف
در میان جان جا داشتند محال است که از سر آرام و آسایش بر حاشیه پای اهل دنیا افتند تا
نه با وجود این کشت سریع به صحبتان چهره آرزو شکن بر شکن افتاده همه از مولا و مراد دل دوست
دعا عاریت و رسوم ابنای روزگار همچنان بر عادت خود جاری تنگی است … نتایج این
که فضای قناعت بر زانوی توسنگ مجاعت بر شکم بسته و دست احتیاج … نعمت [illegible]
نشسته اگر توفیق ازل مدد کند چندی در گوشه انزوا با درد و غم و … [illegible] صبحدم
طولی … را از … تشریح سامع تکلم … نوشت که چون تنگاتنگ نفس … آمد … [illegible]

جانب اقبف منفردیا میرو ارمو ید و در فضا رفو سپس آنکه تا کوبای از علائق نیست و لیک [illegible]

[illegible] مطهر کرم سلامت و [illegible] که منقبل [illegible] نشان کرد و

[illegible]

از خداوند دارد رابطه سلاک لساحل نجات رسید و هوای فضای این در غبار [illegible] دوباره

دید با جان جستن که از نفس پست اساس ماتیت چون برگ بید [illegible] است که باد

[illegible]

[illegible] رفعت نور [illegible] و [illegible] سلامت [illegible]

[illegible] حقیقت و حرز جان [illegible] طرار [illegible]

نسائم تسلیم ساخت و ریاض نقص اموال جدید احوال مرقوم جامه لطف به وجودی کیفیت پاره‌ای
طبع عنصری از خواص اجتماع اضداد و بیت انحراف مزاج از اعتدال بحدی نمایان گشت که رشته

[illegible]

بجدیه توفیق و درهم شکسته و دوای مرحمت اشتمال این [illegible] مانده چاره ضلالت که زمین و زمان [illegible]
و باب و [illegible] این همه در بند خیال مثال و [illegible] گرفتار گردیده از یاد موطن اصلی [illegible]

[illegible]

و خاکسار [illegible] از رحمت لطف [illegible] و یاس از مغفرت عین ضلالت در [illegible] خانه
جز [illegible] توقع [illegible] و ازین درگاه سوای رحمت [illegible] نداشت [illegible]

والامر

هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن   اول و آخر توئی کیست حدوث و قدم [illegible]

[illegible] وجود [illegible] اول بی ابتدا آخر بی انتها ظاهر بی [illegible] و چون باطن [illegible]

[illegible]

دارا [illegible] و [illegible] از اطلاع [illegible] و وصول [illegible] امداد [illegible]

[illegible] رحمت [illegible] شد و [illegible] رحمت [illegible] زمانه و [illegible]

در [illegible] حاجت خود [illegible] و کرم دارد و [illegible] نفس [illegible] و طلبه [illegible] حقیقت

[illegible]

فی قلوبهم مرض [illegible] خدای علیم است که این طایفه با وجود دعوای [illegible]

از [illegible] فی [illegible] را از [illegible] شناخته [illegible]

دولت، حاصل از هر غلط. ولا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض و لن تبلغ الجبال طولا

ساخته ... [illegible] ... را در نیام حجاب ... و از ریا ... سنگ حوادث ... [illegible]

[illegible]

ادبیات ... [illegible] ... را ... مستقل ... [illegible]

[illegible]

و از تکلف کنار دامن کشیده اند دعوای خدایی ... نتوان کرد ... نکته ... باید که تا

کسی مقبول طبع مردم صاحب نظر شود و ستایش ... خلق ... [illegible]

[illegible]

معاهده و ... تحریرات ... تحصیل جامعیت خود ... اگر همه ... بعضی ... [illegible]

با کمال ... را از اجزای عراق بیرون نموده‌اند ... گاه ... [illegible]

[illegible]

ساختند این ... مقدار ... روز دوم ... عدالت ... و استحقاق

به بزرگانه مشغول تفقد احوال گردید مساعی انجام گفت و شنود و نواب سردار الدوله بهادر

دو انشاء الله در باب واگذاشتن مواضع عطاوی زمینه امور را بقدر معلوم شده بود اجمال

اشری ارائه انطونیه موست از حسن [illegible] و صدق طویت و علامت و اخلاق از همه و تسلط

[illegible]

چشمه اقبال را چه گناه عاری بر مساعی حیال دست و زبان خود را از مدلت طلب و سؤال

ارکان دولت ما بوده و در راه مطلق را در مهر آن موجود و اسنه بر دو بر بسته مناسبات .

قدم سعی فرموده و کلبهٔ درویشی بحالی انداخته که مبادا یادی برای کار خود و تفقدات سرشته ... تجدید

من محیط شود از تحریر تیار نامه کتابتی فیض گستر بجز از زمان یگانه دوران تصور نرود الحمدلله

که از ید و حس عبور ناصل لطف توجهی پیوسته حالی نامحال است که مشیب حوادث روزگار مزید و ن

نیست گشته اینای زمان و البوکل حیات مرده جان توجه حسن و نوع و لطف و اخبار است

که طایفهٔ ناحق شناس را حل ... دست غیب و کمبار و شنیده فی الواقع در طریق سالکی کم یابت

گشتن بقیه روزی هم کمتر از نایاب نیست و الحالکه در می شوم با قسمت ازلی جز این چاره

نیست که و منحیای جلیله از رحمت خود دریا دهد و کرم شده دم آخر خاک آستان یکی از افراد

رسالت روز جزا سلام الله علیهم اکرام رسانند و خشت استخوان این ناکس را بجوار مرقد

مطهر شفیعان محشر مقرر گردانند معلوم نیست که این نفس خبیث دون در زمره خدمه کردن آرزو را

در خلوه که کدام هوس سر خواهد ساخت و کار برد از سر نگ تقدیر دریغ مقام لیاقت جای

کدام بازی شعبده خواهد باخت — اسیر بعضی گرفتار بند تقدیریم چو شیر از دو طرف میکشند

زنجیرم زیاده چه نویسد — ملاذ تو انتظار مخلصان سلامت. چنانکه مدد ار تو

دارو دلم دلم داند ... دانم داند دلم صدمات روزگار غدار و جدا بستگی اشتیاق

ازان بیماریست که زبان به بیان آن نگشاید و خمیدان عبارت ارادی که اظهار کیفیات

متعذر است و تشخیص آن محظورات متعذر چنانکه اسباب تسلط آن و جلب آن متیقن نمانده

باشد و از توجه آن تفرقه پایمال گردد دولت آن عجم که به آن رقم رفت دیدار شد همه سال در صدای

مشکل بود و هیچ دشوار نبود و دشوار نبود وصول صحیفه انیقه بهجت‌انتما که بعد از چهار

سفر از برکت معاودت رستگاری اسلاف به میامن توفیقات ربانی و شمول همه صدای ... آگاه

تبسم آمده بود و دشوار بود و را قرین صحبت ساخت و ساعتی از تامل کلمات و نشئه حیرت و منضای ... انگیز

دیگر در این تحریر ... رفته تنفس جنون خیابان تحبش در آمد که خیال ترک علایق موج در موج برآورد

همه تلخی و لطمه ... از ... و آن ... و آشوب کهای این زمانی را از صحیفه خاطر ... بدرک

کرده بود در پای صد شوخ ... آن عجب دور را ثابت دارد الحمدلله که هیچ کلمات افلاس انشا

سلاطین ناس در ... و در بای از ربح تکاپوی حرص و آز بوم ضمیر را معرا یافت افسوس

افسوس اگر این کارگاه خیال عرس بوالبدیع استواری بودی چه عواید غنایات داد و ببال

را شاملحال میافت که ... آن از سر رشته مکالمات بیرون بود و لیکن ... بحث ز بود را

چاره چیست این عرصه ... را تعلیم ... و هم ... اساس ... لطف ... نمود

و تعویض ... عالم و ... را از ... خاطر ... نتوان ... نفس ...

و ... اختیار خود و ... از ... در مقامی ... موضعی صورت

ممکن

مناسب آن بحیثیتی یکی را تلخ کرد و یکی را شیرین یکی را منبر ساخت و یکی را گزین برای مصلی گزیده

نگاه کنید که این‌ها را مقصد آنست باید شد که خرام کنکت زراع بیابد و عقده کار را از ناخن تدبیر گشاید حیرت

شیوه‌ای … معمار عرفان که بر صحرای نقطع ذره نگاه و سویدای دل بنیاد نهد و محاذات

… منزلگاه قرب از آنکه سنگ اسود هر ساعت را دل را مسجود آنکه سنگ … بلاد … و

نابلدان مستعلی و مقابل از پای نبات مشرود چه و جسمی انکار … موهومات متبرا شد و …

مسجود و هیکل و کلید را معبود دانسته غافل از آنکه … تقدیر بحکم آنکه … کرد

در سنگی برافراشت زمین آسمان را دوهاست چون پای که در بطن … ما عبادت از

بهار نیز آب و اشکسته از سر عوالم عالیه محروم است و در بند سلاسل غواصب حبستم … منشور و حصه

مال پرواز را از اوج گردون سا سوخته نصیب ذلت و خاک … دارایی عار وجود

آورد تا انجام فطرت ثانی و در میان کمال گرفتار … ممنون و کامرون … مهر و مملا

میرو خود خبر ندارد خود طریقی مستقیم که میان سنگ و صورت جاده است زرنست خبر که اگر بدست

آید زهی بخت نیکو … مشاهده نمود هر که چون … صبر کرد و گوهر … کرم آمد و جوی

گدا صبر کرد و کرم به وجود گدا آمد و محتاجان … زهی نیاز عاشق که … آلوده … ولی

موقوف این دو امر است هر که را داد لطف حق تا بابی … استعداد شرط است الرحمه

آنهم ... می‌آورست این لطیفه غیبی و پرتو جلوه لاریبی که عبارت از روح آدمی است نیز نوع از شعشعه

ملاطم امواج و دامان الهی محفوظ است و از مشاهده انوار تجلیات محظوظ و این حجاب ... ظلمانی از ...

[illegible]

پای مرتبه است و منزل ... از ... دست می‌کوشد ... زیاده الفاظ ... [illegible]

استماع ... جایگاه و ... از صاحبزاده عالی ... رحمت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از جان شنیدن نمودند چه مصداق سر البلاء للولاء بر ایشان مکشوف است میدانند که این

گریه را چه خنده و بقا باید است و این عشق را چه بوسش و درد دل ما بر غم دشمن ما

می‌گذشت و وحشت ممکن این گشتن موجب خجالت اندیشیت و این اندوه صورت سهم [illegible]

سعی کنیم تا به مقام رسمی که نه اندوه و با آشنا شادی بلبس عقد رکیم صبح و روان میساد [illegible]

[illegible]

میکردم مدتیست که از دوری و آن مهر محرومم خبر نه نامه نه پیامی نه وعده ای

خانمان خراب کن طاقت و قرار از یکایک مشاغلی که موجب اعراض خاطر از یاد آوری

[illegible]

عزیز جانان [illegible] مبارکباد زنده باشی که چه بیزاری از ما [illegible] جهان [illegible]

[illegible] این [illegible] که [illegible] استطلاع نوید صحبت [illegible]

[illegible] سلام [illegible]

[illegible] مکتوب برای [illegible] و لیکن [illegible] ساخته اند [illegible] و تو [illegible] [illegible]

محبت [illegible] [illegible] یاد کرده [illegible] بعد از این قدر فراموش [illegible]

[illegible] [illegible] طبع افسرده را [illegible] و به [illegible]

[illegible] [illegible] همین است که [illegible] بخشند

همان [illegible] [illegible] یافته [illegible] و چشم خود [illegible]

[illegible] [illegible] این نامه [illegible] قلم [illegible]

والسلام [illegible] زنده [illegible] [illegible] کار

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] دوستی را [illegible] خاطر [illegible]

[illegible] محبت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] را [illegible] خود [illegible] دوستی را

رواج گشتند و از شعف امیر باعتبار آنکه   چون در پسند باشند چه دانکسی که بجز [...] نشسته

یا نشسته‌ای گر علاقه‌مند احوال مراتب اظهار آنها درجه تحقیق را بخت بهر حال شاد و خرم آنکه

خلق تماشا [...] ند بید مرا نزدیک تکیه بخداوند دست برد برا الحمد لله از هر دو اتفاق [...]

محبت [...] اتفاق الی حالت که مباح طریقه سپاس گذاری و مراعات

و المحاکی باشند از طرفین لطف [...] پیوست و امید از کرم ایزدی چنان است که [...]

جهت مراعات همین شیمه کریمه جاری باشد   عشق تو در صمیم دلم مهر تو در دلم با شیر اندرون

شد و با جان بدر شود و از طرف رسوم اهل دنیا که عبارت از [...] و [...] تکرار

گفت و شنید است مکانه مترتب اتفاق اسرار نهانی و نسخه گنجی را که [...] پیوسته

از نظر ظاهر بینان مستور و محجوب است   ما قصه سکندر و دارا نخوانده‌ایم از ما

بجز حکایت مهر و وفا مپرس   اسرار محبت را ما در دل زده‌ایم [...] مده حکم

نه ملکوت [...] اگر نظر انصاف ممعن شوند و نظر [...] متحمل صفای [...]

روشن‌تر از [...] خوانده است و اندک تامل دریافت خواهند کرد که هیچ معنوی از

کدام طرف صادق است   خوش بود گر محک تجربه آید بمیان   تا سیه روی شود هر که

در غش باشد   بنا بقول بلبل شیراز   آنانکه کنج عافیت بنشستند دندان سگ و دهان

مردم بستند

مرقوم داشته بودند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گر بی مهران و بلا برودم بوی از جان نشنودم ور بی جانان تر بودم جوانی در سستی گذشت

و پیری در سستی میرود و عمر از خود بی بختی که به سر [illegible] مهمات اگر

دست عدل از آستین مکافات بدر آید تیغ سطوت از نیام بیرون آرد [illegible] چون ملک بنده

بود این نکته که کار بعبادت نیست باقی بهانه ایست که کدام اهل ترکیه که کدام اهل توان بود و جمعیت ابلیس را

آدم صفی را جهت [illegible] هیچ از خود [illegible] تقدیم کردند [illegible] را ار [illegible] دارسا [illegible]

در بعثت شد افلاک تعقل تسبیح و تقدیس و قصه از حقایق عرفان باقی گذاشت که [illegible]

تعلیم بود و سجده آدم مامور شدند [illegible] آمد او گندم خورد و این سجده

فرود نیاورد و چه حکمت بود که آنرا تاج کرامت بر سر و خلعت در بر کردند و این را

در پا وطوق لعنت در گردن از درگاه [illegible] راندند [illegible] [illegible] آدم [illegible]

که او را از چه رو مسجود ملائک کردند و این را از چه راه مردود و خلاص [illegible]

[illegible] مگر [illegible] که گندم ثمر ندامت بار آورد که کلمات ربنا ظلمنا انفسنا

شد وان رجیم درگاه خود را دید که انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین [illegible] را

دید و خدا را و این [illegible] توفیق و خذلان صورت [illegible]

و [illegible] بسیار از بهر گفته اند [illegible] مسلم باشی [illegible] باید بود و [illegible]

اسرار را عرض نتوان بود که [illegible] سر [illegible] رفعت این درگاه [illegible]

و چیزی در دولت سرای عجز و تسلیم نیابی نه ... عشق تو ملک خسروی داغ تو چتر شاهیم

[illegible]

و چون سر وزارت رسید و عنی کجکلاهیم   نام تو خبر جان بود و اینهمه امتحان چه گناه

داشتیم الحمد لله که بکام ما   هم والسلام   رسول بحمد الله که نه و دو سر زلف سنبل خیست

آنروز و هجر تو نامه بر دو دهن می سوخت   حدیث شوق تو در نامه ثبت میکردم

مسند وار حفظ هر سر سخن می سوخت   بر یاد سبا محبت و کبوتر هوای دوست

یعنی بریدیم بسیار فتار و شنیده تر ین گفتار ... مایل رقیمه الاسرار ورود و نمود و چشم و دل

سید لالی حقیقت ساخته   مرحبا ای پیک فرخ فال ما   مرحبا ای مایه اقبال ما

مرحبا ما حدیث بستی نوا   فارغم از روی ... تا ... ای هوای تو تار موهبده

زود بر هندم ... از آتشکده   باز گو از نجد و از یاران نجد   تا در و دیوار را آری بوجد

باز گو از سکرین و ماوای ما   باز گو از یار بی پروای ما   جز گلی وار رات و صفا

مردم تعیم اره ابر و ده عیش به دل می آرد که باهم خود و در مثل عهده عنوان ان

گذشته لیث و لعل را در بن مجلل اعتراض رنجید و از سنه موافق رسم و عادت ما

شکر کرده میشود و کلمه که مسعود و د موکب اقبال و دولت حضرت خدا و نعمت

بر طبق ... عاخو و که زیدت و وسال خوب و سو ل استعفای خدمت محالات در میان

بود بدار الاماره لکنهو و مشغول الطاف صاحب مدار المهام نگارش جامه لطف یافته

بحکم آنکه وعده وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد بموجب ارشاد

واشتیاق از خاطر کرد و دید که مسافت ساحت زمان مفارقت هر قدر کمتر شود و بهتر خداوند

کریم [illegible] دوستان جانی و عزیزان روحانی بهره مند گردانند که ایام مباعدت زمان به

نزدیکی مبدل و کار مباعدت آب را از سر گذرانند حباب وار و بسکه در سپهر هستی

اگر از تلاطم امواج حوادث بساحل مراد انند [illegible] طاقت الله ماکه دادیم دل

دیده بطوفان بلا [illegible] غم و خانه [illegible] در اینجا خصوص استمرار یافته است

که اراده [illegible] مانده بان مشغول است که جناب مستطاب کرم الزمان [illegible]

محافظت و پاسداری [illegible] که شاید وقوع حرکات ناشایسته [illegible]

تاخت و تاراج نهب و غارت و سرکشی از منهج انقیاد اطاعت [illegible] ساختن صاحب [illegible]

کرنیل بهادر که در [illegible] تشریف آورد [illegible] بالکل [illegible] و بدین مقام [illegible]

تمام است مقرر سازند و بانواع شایسته سرانجام ملک داری و کشورستانی [illegible]

فرمانبر [illegible] دولت [illegible] و حضور [illegible] کفالت [illegible] را بعهده بلند همت خویش گرفته

اقبال [illegible] به تفویض خلعت بخدمت والا [illegible] اقبال [illegible]

نصرت [illegible] و جلال ساحت این بلاد را مضرب خیام جاه و جلال خواهند ساخت بهر صورت

زیاده

امیر [illegible] و [illegible] ما [illegible] برگزیده آفاق است سبحانه تعالی [illegible] رساند

[illegible] و دولت اقبال [illegible]

[illegible]

عشق [illegible] با تو [illegible]

[illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] بیرون [illegible] تیره [illegible]

[illegible] آن زوال می پذیرد [illegible] خلاف [illegible] اشارم [illegible]

از عدم ربط و ضبط [illegible] ارکان [illegible] و حصول ضبط [illegible] تحقق بوده [illegible]

[illegible] و اعتدال از جانب [illegible] حسنه [illegible] محض [illegible] و از عدم [illegible] این [illegible]

[illegible]

در نواحی [illegible] حالت [illegible] کلاه [illegible] برق [illegible]

حصول دولت ملازمت از قصور [illegible] ارکان [illegible] حالت [illegible]

[illegible]

از [illegible] حاضر [illegible] بوده [illegible]

[illegible] اند [illegible] فرموده اند [illegible] انعام خداوندی [illegible]

[illegible]

نوشته لیکن طره غبار ملال و ناسعت به اینجا خاطر می‌نشیند که این عادی [illegible] رسایل در [illegible]

مرد از نوشتن به مشق مراد نبود بلکه سبب در میان [illegible] بیان [illegible] موجب [illegible] موجب [illegible]

[illegible]

و حرمان حالت واماندگان و نا وا ایام جمعیت و وصال و تذکر روزگار صحبت و اوقات

و استبصار و دمان شوکت و بربادی خاندان دولت و نا اهلی مصاحبان و مجالست

نمود و نشان کاسه داعیان پیاله ... باشد و کاسه را با ستوران قلندرانه ... از ضبط و ...
شده بود منکر معاش سنجیده ... عزلان رسیده و بسبب خشت کرده ... ز ناحیه ...

[illegible]

ساز زند چه سازند و بحوزه ... اکبر بکنج خود ... نشینند کجا روند ... و مکتب خود شود
و ... محمد از بر کرده ام سزاوار ندارم که غزال تاتاری جامه مشکین ... را ...
...

نمی نمایید که باز هر حال سر اندیشه به زانوی حسرت داشته و زبان حسرت [illegible]

[illegible] و اعتلا اعیره [illegible] و خصوصا با بدست الماس صبا [illegible] مورد را با امل [illegible] وگذاشته

عرض [illegible] بیرنگ [illegible] کرده میشود و مفاد صحیفه سامی و ملاحظه گرامی که [illegible]

[illegible] مفید [illegible] بعضی احوال خاکسار هیچ نمود [illegible] و [illegible] شکفته رو [illegible]

نقش خیال [illegible] کلهم الله تعالی [illegible] مرقوم خامه لطف [illegible]

و [illegible] که [illegible] نجات یافته زمان [illegible] شد و [illegible]

[illegible] و عیش [illegible] گردید [illegible] مشکل [illegible] رو [illegible] برداخته [illegible]

[illegible] نسیم انبساطی که از ملاحظه ازین خیال [illegible] افسرده [illegible] شگفته [illegible]

تبیین [illegible] قلم ممکن نیست [illegible] حصول ملاقات سامی [illegible] الاهم [illegible]

[illegible] و [illegible] و اگر [illegible] کار مردم [illegible]

مطالعه [illegible] نامه [illegible] فرصت [illegible] زمان [illegible] راحت [illegible]

دماغ [illegible] و دل [illegible] [illegible] دماغ [illegible] نمک [illegible]

دل [illegible] سخنان وقت [illegible] طرح [illegible] سوای عدل [illegible] علی [illegible]

[illegible] سلاست [illegible] عدل [illegible] نیست و در سلاست نظم [illegible] زبان

ذوق بوزه قیمع ها آسمان واندمی تا نوگران لی نعلعه جامه اصلاح هست ملا مجال تعلیم

است عالم علم ازل واهب ... دل دریا و زبان کم بها گوهر هست نزاید نوبهار

اعطاف کم ... انکه گاه گاهی ... دل شوریده را تسلی گاه گاهی ...

و از سیاهی کاغذ ... رجاعت لی صحبت کدارند و السلام — مخدوما

ترده نشد ... دوری ... در رکاب سعادت ... جناب مخدومی ...

دولت ... خاص و عام جاری نامه منتظر قدوم ... بود ... موسم نوروزی

علمه ... برق ... ترک ... زرکش صد ...

مقدم ... از مطموره زمین ... و باد بهاری فرش ... خاک گستر

جوانان نورسیده باغ ... از خزانه سلطان گل ... برفت فصل

خزان قدم افشرده ... لاله ... فرمان ... قدرت ... سر بر

در صحن باغ آتش بی دود افروخته اند و دامن ... گلهای ... بستان ...

قدم بر ... قدم نهاده ... قدوم مبارک ...

اندوخته ... ایر کلاه بازانی ... برق ... بیند

در ... جات بازی ... رعد ... ریخته ... اما

به خواهان مستعد و [illegible] یاد داشتن [illegible] گذاری باید نمود و هر کی باشد رفیق و فرزند

افاده و استعمال موکب اقبال [illegible] نهضت [illegible] مهمانی عمال [illegible]

[illegible] جلال [illegible] و روشنائی میدان [illegible] ساخته و [illegible]

[illegible] گرفته [illegible] احکام [illegible] که [illegible]

[illegible] رسانند [illegible] کار [illegible] سوال [illegible]

[illegible] جویبار بدستخط خاص [illegible] که جاری باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible] دوازده [illegible] حول

[illegible] دوازده [illegible] مشغول [illegible] عالیشان و [illegible] جدول

[illegible] و [illegible] ابواب [illegible] باوامر [illegible]

[illegible] دوازده [illegible] حول [illegible] نشاده [illegible]

و [illegible] کل خدمت [illegible] گرفتار [illegible] کار کوهسار [illegible]

آب جویبار [illegible] ساسم [illegible] و [illegible] مرصع [illegible] فرار

از دل ربوده [illegible] این خوش بهارست [illegible] فضای گلستان قباقتی [illegible] نوخیزی

[illegible] و [illegible] نسترن [illegible] روی آب [illegible] و حلقه

[illegible] صحبت سنبل و ضمیران [illegible] تحفه [illegible] این [illegible]

که نوید وصول مشتاقان را مسرور [illegible] ارتفاعست   سنبل [illegible] کرده [illegible]

چه [illegible] کرده   مشاهده‌ی سبزه‌های نوخیز   بر بوی بهار [illegible] انگیز   حافظ [illegible]

از [illegible] مصحف [illegible] مشغول دعای دوام عمر و دولت و [illegible]

[illegible] [illegible] نقابی جاه و شوکت   [illegible] سپهر [illegible] های [illegible]

والا [illegible] حوصله خویش [illegible] روز [illegible] زبان حال [illegible] مسافت [illegible]

مراجعت موکب اقبال از [illegible] گشته آرزومندان [illegible] که حصول [illegible]

را دریافته اقبال آن [illegible] رفعت و رتبت المنزلت و دولت بکام

رسانیده حضرت [illegible] الدعوه [illegible] اجابت مقرون [illegible] ارا

اجرای این [illegible] گرو [illegible] دم زندگی [illegible] حضور آن [illegible] لطف مطلق [illegible]

صحبت گل و [illegible] زود است غنیمت دانید که دیگر نوبت تا [illegible] خواهد بود [illegible]

مدد [illegible] باد   ما لعقد [illegible] که [illegible] نقاوه [illegible] در جواب [illegible] نامه [illegible]

وصول [illegible] مشتاقان دل شوریده [illegible] راحت [illegible]

در باب [illegible] عزیز از جان [illegible] سید مرتضی [illegible] اطلاعات [illegible] داده [illegible]

[illegible] عاطفت [illegible] تعالی [illegible]

[illegible]

و کجت بلندی را که نازدل بجا ده موعظه و پرستکاری حاذقه العین باز و اکنون دیده را
که نمود از پیشانی اوده کرم و سر و زمانه محفوظ و از پرورش فن الدین احکام و جهان مضبوط است

[illegible]

دست کشید دست از کار افتاد و پای از راه رفتن بجز آه فلک پیما بد شرکتی بجز
ناله جانفرسا نبود که مد نجوی و غمخواری ساعتی نیارمید جواب از دیده جدای حبیب

و سکوت از دل قطع شناسائی کرده صدای یارب یارب همه گفته منزل جان ... بعد
دیگر معنوی خواهد بود معنوی ازین کی باشید خبر از خود ندا شم خشم بر خویش ...

[illegible]

چاره گری ندیدم سختی بر زبان آمد ... بی خبر نشات ... با خشم گفتار سر پا ... [illegible]
و دیگر تنها تا دل بیقرار رو بر رو هم سالیده و در حقیقت اشک چشم ... فرار از ...
بود

می‌بود. و حال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

این وطن جائیست که [illegible] نام نیست. وقت است که از [illegible] [illegible]

[illegible] می [illegible] [illegible] [illegible] کشنده [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible] و [illegible] میان بگیرد [illegible] [illegible]

باشیم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

این کیفیات صورت نبندد بیان ذوق از نسوی حرف نقطه کلمات کمتر بسته السلام

خود مانده سعادت نوزاد سیادت ارجمند کامکار خدید عامتقدار ... مجده

[illegible]

و تدریس علوم و تهذیب اخلاق و اجتناب از لهو و لعب شوق تعلیم علم و ادب

فشان خاطر ... پیوسته مصروف و معطوف از دو نیا به مکنون خاطر بود ... این ... مردود

[illegible]

رابطه التیام و انضمام موافقت و مجانست ... اختلاف و ... قبضه اقتدار عالم ...

و عقبات ... و عنان ملوث ... صنایع قدرت قدیم مطلق ... و ... مدخلی ... خدا ...

مهجوری از دیده غیب که باعث انبساط طبایع باشد تا فی‌الحال این عاصی را بر مشاهدت
نامه‌ای علامت نساخته و موجب غبارآلودگی صفحات آیینهٔ خاطر آن روشنی دیده نگردد
کام ناکام الی‌الان از اظهار این معنی رد ... در کام گشته منسد است و از رضای خود ... ان
جانان همان واسوده زمان را در کار مساعدت ... نمود الله از بوته صدمات رنج و بیماری
نائب عنصری زمین ملال و پیکر خاک ... رفتن اضمحلال است هر دم از عمر مردود
نفسی چون کم منکسر تا بسی تقاضای سررشته حیات را استواری تمام ... در رقیب نفس
لی [illegible] ... شاید همین نقش بیش نبود و بر صفحه الهی نور چشم
یوماً فیوماً یترقی مدارج علم و کتابت و تصاعد مصاعد فهم و فراست شد لی احیاء دل
علایق [illegible] را در حصول این ... و ... خیال مهلت روز به روز که اگر
درجات ... دو کوکب ... را دریابد و ذخیره مسرت اندوخته شود و
چراغ راحت ... افروخته در صورتیکه ارشاد ... اقدس ... علم رخصت ...
[illegible] ... خان ... و عریضه ... تحریر اجازت با استشاره دریابند نمونه ...
[illegible] ... اجابت رنگین سازند ... لوازم رسوم عرضه را رسانیده
معروض ... مطلع کرده باشند کمال خوشنودی عاصی خواهد بود ساقنا مهترث

امروز عید و امشب یار دیوان قصائد خطابات بمن از ساده‌دلی مطلع یار

خوشا عیدی و خوش‌ترم روزگاری · که‌ند یاری چه عیدی [illegible]

چو چیزی چو نه‌سوی غزل جوید ز من خامه بوی وصل خیزد نگارین نامه سر تا سر اسرار

معنبر نامه‌ای چون زلف مشکین تار ز بهر طرس شکرین زلف مجبوب ز هر حرفش سند [illegible] مجنون

کل [illegible] مضمون سطرا که‌ات سعی از [illegible] هوا او از پرده [illegible]

چه [illegible] تر از گلبرگ خطوط سوی چون چهره یار میر جلوه آرد چشم اغیار

عروسان مضامین مطلع روز بدان [illegible] و خشت آموز چو [illegible]

مثل بود هر کلام حقیقت به تعلیم [illegible] برآورد از خیل قاصد [illegible]

به نعلت [illegible] که تا [illegible] رفتم نکات [illegible] رفتم ز شوقش [illegible] نهادم

ربودم از کفش بر دل نهادم چو از سر نامه خط بر لب کشیدم بکاغذ عنبری [illegible] بدم

سعی شد [illegible] نفس [illegible] که از [illegible] دل جوشید خونم بجا ماند سخن‌ها زنده کرد

مرا از لطف خود شرمنده کردی بیو [illegible] نوشتم نامه تو بعد [illegible] نامه تو

جهان را از سخن ماند نشانی تو تحفه دیدی سخن تازه جانی از این [illegible]

قدم [illegible] صفاهانی و طوسی به حافظ سخن را [illegible] آمد در این محفل [illegible]

ای

به جوی عندلیبی چو حلبیست | دل ... زدم نوبت نیست | کهن کرده چو ... نرم لطافی
تو آوردی نگر بستر جامی | سحر ای ملک صد جان نمودی | به هند و بستان شکر نزاران
مداوعی زاز حالی با دو داد | به مخموران سر خوشی باده وادی | نه آنکه چو از زخم دیده نیم
نسیم سرو جیبی کاوش نخفتم | سرم حالی ز بهر دوست احباب | نفس چون غنچه لعلی در میان است
از این مهتاب حال خود و سر داده ام من | کزاز و از خوشی زده ام من | اگر از دیده پرسی اشکبار است
دلم را ز سینه پری شعله زار است | میر ... حالت ... ام که چون ... | جگر خوردم ... ندانم که چون شد
در چمن ... | بس طی کرده ام بیت بلندی | نسیم آسا به هر کوی دویدم
به هر سو می چو بوی گل رسیدم | در این گلشن ز دل پروا ندارم | نه ذوق گل نه میل باغ دارم
ز بوی ... نیم رنگی نمانده است | نمی اگر ز گریه آهنگی نمانده است | به چشم از شعر آری آب دارم
تعجب بین که سیماب دارم | سرشکم لخت دل اسبابه دارد | نه جان کار و نام با بو دارد
بلاگیر و طلا از دامن من | نفس آتش زند در خرمن من | خبر نومیدی آن نوش ... نیامد
ز زود و ... همسایه ام نیست | نباشد عبرا ... | که در کنجی نشستم با دل تنگ
به سلطان سری راهی بگیرم | زکات دولت نامی بگیرم | زار بستنی مرا بیگانه دارد

[illegible]

چو از نام تو سر کردم حکایت . دل از حرف و حکایت ما را . دل رنجور من دیوانه نیست مراد ز عنوان لذت عمر

بهم آمیختم شکر و شکایت زبان از ناسپاسی شکوه پرداز انیس غم لم افسانه نیست نوای جان سرایند و عمر

[illegible]

نه خدمت بود نه خدمتگذاری کجی گر نیستی در وضع زمانه ترحم بر ترحم می فزودی کنون لطفت نه با من در خور آب

ز تو صد لطف از من شرمساری دلم گشتی به تیر غم نشانه ندانم بال میرزودی ندانم تغافل از چه باب است

[illegible]

تنها چه جسم بود بارم نهادی

[illegible]

[illegible]

خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد

زلف خاتون ظفر شیفته پرچم توست دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد الطاف [illegible]

[illegible] نشانی از آسمان [illegible] جلال نزول اجلال فرمود [illegible] این ذره بیمقدار را با وجود [illegible]

[illegible] از اطلاع به بهبود اعتدال مزاج مقدس [illegible] و اعاده قوت و طاقت [illegible] رفع احتیاج

اعانت عقیده و روحک و درستی نشئه برخاست مظهر تفاوت در کمی حشیم [illegible] حوادث

سکندر به یکبارگی صد [illegible] بتقدیم رسانیده و موجب کمال خورسندی و دلجمعی گردیده حالیا قدسی

مساعی را که محض برای دستگیری دیگران نخواهد ثبت و عارضه که بر طبع [illegible]

عنصری لاحق حال گردیده بود محض کرم عمیم خداوندی بدون منت کشی اطبا درآید

در دست نقبا آن [illegible] خوانده شد امید را اعتبار که در استعمال ادویه و اغذیه بعمل آمده و حکمه

تشریف نازده ماه و درستگی عقوبت اسیر مانده بنابر امتثال حکم حضور والا بود که در عالم

اسباب برای اولت این امور شود کلا علی الله مامورند که مؤثر حقیقی را موجود دانسته و

به ارتکاب اسباب تکیه نانموده ذات اقدس را شافی مطلق دانند و یکبار از مراتب

دست نبرند از نگیرند که موجب انتظام سلسله دنیا و انقطاع بعضی از خلق خداست والا

متیقن است که جمیع وقوع امور از قبضه قدیر مطلق بیرون نیست و ظهور آن مرهون بوقت

است و در صورتیکه قلم قدرت حصول آنرا موقوف بر ارتکاب اسباب داشته است

آنهم در وقت معین خود و بنحو و بجلوه ظهور میرسد هرچند عزم جزم بر این داشت که در سریع

ساعات و اقرب اوقات بطواف کعبه مقصود و نشانه حصول دولت قدمبوسی [illegible]

سعادت اندوز و وسیله دولت سرمد سازد و [illegible] از دل و جان بشرف صحبت جانان [illegible]

همه امنیت و گرنه دل و جان اینهمه نیست لیکن چه توان کرد که حکم عالی برخلاف این مضمون توقیع صادر شده

در دایره ... جرات برحرکت میتواند کرد که اطاعت عبادت از اطاعت است

امکان مانعة الجمع تسلیم لطف انچه نتواند بیشی حکم انچه توقیع نماید باید به بزرگی و بیچارگی ...

نماید حقوق انعام خداوندی بر ذمه این ناتوان ضعیف البنیان نه چندانست که از عهده

پیشانی را در سجده آن آستان باید از عهده قطره از آن دریا و ذره ... از آن

هوا بیرون تواند شد حق سبحانه تعالی ظل عاطفت را بر مفارق خاکساران تا انقراض دوران

باقی و پاینده و ذوات عالی را از چشم زخم زمانه ... در حفظ و صیانت خویش نگاه دارد

مهر رخت سرشت من خاک درت بهشت من عشق تو سرنوشت من راحت من رضای تو

شاهد چشم من جلوه گه خیال تست جای دعاست شاه من بی تو مباد جای تو

دستگیر درماندگان چاره ساز بیچارگان وزارت مسند اسد الله الغالب مظهر جلوه

علی ابن ابی طالب دامت برکاته کمترین غلام و تراب الاقدام لعبد ... عرض میدارد ... مسرت

... عهده گشای عالی ... که از فیض ملازمت کامیاب گردیده و ...

... ساخته ... مطالعه جناب مبارک ... سعادت ... و از آن ...

که ... و جان ... سودای ... با آن صدر نشین محفل جان ... و ...

در بر رفت مضمون این بیت مطالب اللسان و عند البیان زسودای زیان یکیس عصیان

می بیند مرا از من بستان و در عوض هرچه خواهی ده اگر به عرض قبول رسید به تحویل فرح

سپاه لطف نموده اید شایان شان آن عالیمکان بعید از لطف ز تو

فرزامت گناه کارانند همچنانکه گدا عاشق کرم است کریم نیز عاشق گدا است اگر کریم صبر کند

گدا برود که کریم آید و اگر گدا صبر کند کریم بدر گدا آید لیکن صبر گدا کمال اوست و صبر

کریم نقصان او من نگویم که لطف احسان کن بنده ام هرچه بایدت آن کن

هیهات هیهات آرزو می دارم که از انهاران بحر شرمندگی و ندامت حاصل نیست

مرا دردیست اندر دل اگر گویم زبان سوزد وگر دم درکشم ترسم که مغز استخوان سوزد

خرقه بپایان رسید و بخیه پدایان هنوز نفس اماره و طبیعت است و سفینه عمر در طوفان نوش تکیه گو

ای خضر پی خجسته که من پیاده میروم و همراهان سوار اند حق سبحانه تعالی هرچند فاسق را دشمن دارد

لکن پیر فاسق را دشمن تر سیاهی نه رفت از رو نرفت جسم عنصری هرروز کهنه تر

میشود و نفس شیطانی را هنوز اول جوانی است برای استعمال ریاضات و مجاهدات و تزکیه لذا اشتا

پیری و کمی سامانی بهانه است و توسن نفس سرکش را هوای ارتکاب لا می و ننا از نامه اگرچه

زبان را یارای عرض مطلب نیست امیدواری دل همیشه در شوق است برمن منکر

آن روزی بدیدم مصاحبت که حل آن سؤالات این عقده مشکل‌گشا مگر همت هادی سلوک
سرپنجه اسدالله‌ی در دروازه خیبر گشود و هزاران کافر را مسلمان نمود و چه شود که خلف الصدق او
یک دروازه دل گشاید و یک کافر عابر را از زنار خودپرستی گسسته به ربقه اسلام درآرد
فرصت عمر دو سه بیش نیست وقت ابجدخوانی کجاست یک نگاه لطف کاملیت زیاده از عمر است
تجاوز نمی‌توانم کرد و پا از جاده خود بیرون نمی‌توانم نهاد   جام جهان‌نما همه مشرب است
اظهار احتیاج در اینجا چه حاجت حیف که سخن را موافق لیاقت و استعداد خود باید گفت
لیکن لیاقت و استعداد نیز از بخشش اوست   فیض روح القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد   در عدم ما مستحقان کی بودیم که بر جان
و بر این دانش زدیم   ما نبودیم و تقاضا ما نبود   لطف تو ناگفته ما می‌شنود
روشنگران آینه را از زنگ می‌پالایند و صاحبدلان گلشن را از گلخن بر کنار نگاه دارند
زیاده آفتاب هدایت از مطلع ارشاد طالع و لامع باد   خدایگانا ازین عرض بیشتر عذر
[illegible] اتفاق افتاده دو فرسنگ راه از بندر رخت اقامت بیرون کشیده
تا آن معموره کشیده و دیدار مفاسات رنج دریا و ساحل و تعب و کشمکش قطع مراحل و منازل

در هوا بی اقدامات برجعت قهقری چون کبوتر نه آخران رسید مقدم عالی در رویق
انواع نواع دیگر یافته گلستان را در چشم خود خارستان یافت و عرب رنگ‌ها بسیار را
بسبب قحط و تعذر عدم جان در پرواز و کوشش با نواز حضرت ملک الموت و بد مطلع ملتمس
را مشاهده نمود که بعضی دهان گشاده و از رود و دریای دیگران سر خجلت بر زمین نهاده
و اطوار ایشان را ماننده با حوادث از خشم شان آن جا رو نهاده همه را از جان سیر دیده
نکرده‌ام چیزی که یافت منت کندم است که در گوشه و کنار افتاده و از تاب گرسنگی همه بیتاب اند
مگر تیز تازی و بقالان که از کمال استغنا پشت بر چار سوی بازار داده رمق که در بقاها مانده در علف
درویشان است و دو دهی که بر زبان جاری است دریا و شهر خاموشان فضا را در چنین تنگه
جان در تابل و دل در تفکر اندیشه حال و مال خود غریق لجه حیرت بود و دو جوان
بصورت موافق درویشان و بسیرت خلاف ایشان فقر و فاقه تا مرغ ملک تمام از ملک
جنب به وقت غروب پرسان پرسان و جویان جویان به مقتضای آنکه هر بلای که
ز آسمان آید گرچه بر دیگران قضا باشد بر زمین نارسیده بحکم خانه
انوری کجا باشد کلبه احزان مستمند را تخفیف نمود ناگاه چون پیک اجل از در در آمدند
و معاذ الله با سیرتی زشت مرا از طالع شوم و طبعی کریه تر از صورت بوم رعنا قامت

۱۷۶

در یکله عثمان پاکستانده منفعت تقدیم رسوم ضیافت و مهمانداری در روبرو حاکم سار در رفت

اندرون منازل را از خانه بعید از اخلاق گریبان دریافته با دست خالی از وضع مکارم لیدار

چند سلوکداری نیز داشت تا امدادن بحکم آنکه [illegible] تمام جوش امد قطع امدادی از سبیل دنیا

نموده دل برین نهادند که ماه تمام و خورشید سیما را در [illegible] بر خود لطفا بعمل

با بهره و فایده بخشید تا آنکه کلات و دست نجات بکند و منت انجامید معلوم شد که

این جو بر سر سنگ همین تیره عالی را در [illegible] مالک اداخته روانه ملک [illegible] ساخته اند و

الحال همین خیال باطل اراده تحریک [illegible] دارند اما از دست تعدی [illegible] سرد و سیمان

[illegible] بجان آمده [illegible] سرور دولت سرای انس و جالیت اورده ام [illegible] حکم عالی

[illegible] سرداران سرکار دو لیدا [illegible] که [illegible] ظالم مظلوم ما را از

سواد [illegible] زمان بیرون کنند یا عاصی [illegible] امر مطاع در رسد که خود رخ

بطرف [illegible] دولت رسیده از [illegible] خونخواری انها نجات یابد. بس زیاده [illegible] عالم

بکار خواهی امد غرض انقدر از تفصیل حالات انجام که مستفسر شده اند چه بود

نگاشت [illegible] آمده که [illegible] فلک عینک مهر و ماه بر دیده نهاده

همو مانند ربیع پس که وجود داریست و برتری و بازاری جیفه را که مدت جلالی آمد
از قیمت سوی خویش میکشند و مورچگان بر استخوان میزنند سر مدت دیگری [illegible]
دیگری فرمایند واز آن کشورهای تا حال هیچ احدی مسلم نیست بلا تشبیه زمین ابتدا
شوره‌زاری محض است اگر چه بسند لمن الملک الیوم ما می‌گفت لله الواحد القهار یکی از هزار آن را
[illegible] بتدریج بعد از طلب ما قیامت فصل هیچ سوال میکند که هر آنچه از عوضم نحن [illegible]
دیگری دهقانان جمع شود خطاب میکند که فاحصدتم فذروه فی سنبله الا قلیلا مما تاکلون
خرمن‌های دهقان تاراج میبرد و ماشین ستار باز کلاه را بر سرش [illegible]
زده را به زندان میبرند فلبث فی السجن بضع سنین و خواه لی نوار را بدار [illegible]
الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین منسوب را بابی [illegible] و شحنه در دست
[illegible] اسیر میکند از مظلوم [illegible] قاتل از مقتول دیت و قصاص میخواهد هر حال کله از اوضاع
روزگار و شکوه از انقلاب لیل و نهار فی حقیقت از جاده مستقیم بیرون میبرد و کار را از خود دور
میسازد و مقدرات بر طبق رضای ایزدی جاریست [illegible] آن نگرید تسمیتا [illegible]
مشکلات را آسان میکند و علم به جهل خویش از [illegible] سلاک میرهاند عالم شد [illegible]
[illegible]

بحال می‌رسد عین راحت است و زبان از شکایت بسته مرهم این جراحت درین باب

بر ما مایل و این کس واجب عاشرا دل افگنده‌ایم بسم ... این ... خود بخنده

که عبادت ثوابت و سیار و محیط فلک و دوایر و سایر کارخیر و ادارات سرکار از جمله و بقدم

خدمات مرجوعه حسب الامر اقدس اعلی مشغول و این عالم ناسوت را وجود و نیستی خلعت فضیلت تربیت

کاهی دور و ادوار و اوقات نکرده به خود و جرم برفلک نهند و کاهی بر ستاره ندانم که ارباب عبارکان

خوانند و از این و ارکان چه توقع کنند فما لهولاء القوم لا یکادون یفقهون حدیثا سوگند

بحق بندگان که از سطر به حصول کارند و پرده و سایه را از میان بردارند هیچ گروهی پیرامون

حال شان نگردد و از طاقت خود را بمقتضای و ان تسلیم نه باب تشبیها لا یستنکف ...

در بازند و مضمون الطالب المطلوب دریابند و خود را کالمیت فی ید الغسال انگارند هیچ ملک

بحال شان نرسد ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم فرخنده کسی که خود را مسلم

و از ملک نیک و بد هوش ... وارسته قدم در معرکه رضا و تسلیم گذارد و در حجاب ...

است لیکن معامله نا کرده باکی ... از انگار ندی ... کل یعمل علی شاکلته جناب جبر بیاری

خیر محض است و شر محض در عالم صنع نکرد وجود شر قلیل که نتیجه خیر کثیر و خیرا و از نظر محض

چون از وجود کنار و نفیر مغرب و ما را کسی از آن ظاهر و جدا از آن ندیده کوته نظران مستعبد

اند عجائبست که این ظلوم جهول گاهی شاکیست و گاهی شاکر و گاهی مضطرب گاهی صابر

فکم الله من لطف خفی یدق خفاه عن فهم الذکی این بیهوده را از روی بزرگان دین سر داشته اند

هویداست که چگونه کاسه کاسه سم هلاهل بدل آماده و پیشانی گشاده سر کشیدند و گره جبین

نزدند و غایت بقای سرمدی گردیدند بر مرکب عین الیقین درین میدان تاختند و جان

شیرین در هوای دوست باختند یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما لذت جگرخواری و خون

آشامی بیچارگان را جگرخوارگان دانند نه مستغرقان آسودگان — آری اینست از

مرکان بیمار پس که نسبت تا دور آخر میسپارند طالب بیمار رنجور است و طالب عقبی مزدور

و طالب مولا منصور و حق سبحانه از علت رنجوری و مزدوری نجات بخشیده بمقام وصل او مسرور سازد

کارخانه قدرت پیوسته بهمین سیره جاریست و تغیرات در اجزای ذرات عالم ساریست

ما را چه با این قصه که گاو آمد و خر رفت یکی را می برند و یکی را می آرند و از یکی

می ستانند و بدیگری میسپارند الملک لله بهر صورت که خواهد در ملک خویش تصرف میکند

در مقسم اقبال و ادبار احدی را با او مشارکت نیست اگر تو [illegible] مدد کند و بخت یاوری

باید دست بر زانو و گره بر ابرو نزده دمی خاک ندامت بر سر افشانیم و خاک

از

حضرت [illegible] چه بداین رسانیم و موی سفید و روی سیاه را بدرگاه کریم عذرخواه و در هم دولتی

به [illegible] بر نیست و لدلی بالاتر ازین نه الحال کمیت قلم لنگی میکند و میدان تنگ عذر تنگی مانع

بوجدان همه این سپرده انگشت بر لب نهاده و پشت بر دیوان رسم است که مالکان

آزاد کنند بنده پیر ای ما بخدای عالم آزاد بر بنده پیر خود بخشا و السلام عالی قدرا

گرامی منزلت سامی رتبت سلاله سلسله کرام نقاوه دودمان عظام برخوردار کامکار

طال عمره و زاد مجده بعد از تبلیغ ادعیه وافیه و اشتیاق و بدار فرحت آثار که مزید

بر آن متصور نیست مشهود آنکه الحمد لله در شوال بود و مکتوب بهجت اسلوب متضمن احوال خیر مآل

مسرور و شاد و کامگار گردیده سجدات شکر معبود به جا آورده بعلی از کوایف حالات مانده بود

و قیام آن عزیزان در آن دیار اطلاع حاصل آمد آنچه از کلمه عدم [illegible] او بهما اصطرف

مرقوم بود و ... برا رحامی مطلع خوانده بود که از ... و ... و دولت افغان شاه جمجاه

ملایک سپاه ارائکاه خلد مکانی احمد شاه دورانی اختلال در صفات و ضایع قلمرو سلطان

واقع شد و کشاورز تقدیر دانه روزی ما را به خاک سیره این دیار ریخت کام ناکام

برای التقاط آن قریه بقریه و شهر شهر طی منازل و مراحل نموده و از دار السلطنت لاهور

و ... نزدیک نشر کامل سواحل گنگ بسر برد و اوقات اتفاق افتاد و

و الحال از مدت بیست و دو سال در ظل پرورش نواب مستطاب معلی القاب نواب صاحب بوده

است از آنجا که پدر و مادر ما با ایشان بسیار مهربان بودند و در بعضی تا مرحوم مغفور میر محمد علی

بقید حیات بود گاه گاهی و بعد از سال و چند مدعا و سلام و نامه و پیام مجمل کیفیت احوال

آن نواحی به ما می‌رسید از آن باز که آنجا از رحلت آقا مسافر سرای جاودانی بربسته

متوجه ملک ابد گردید بالمره از اخبار انقطاعی محروم و از اطلاع حال دوستان و آشنایان

مطلق محجوب شدیم خاصه آن عزیز از جانب که تا ورود مکتوب حال هزار بار سکوت و بوده باشند

ایشان مطلع نبودم الحمدلله که الحال به وساطت آنحضرت این رتبت منزلت بدیع سلمه الله تعالی

رقیمه شما رسیده موضح حال گردید سوای این با وجود بعد المشرقین که در میان واقع است

قطع نظر از نامه و پیام تردد و سیر و رفت و آمد هرگز اتفاق نمی‌شود و بنا بر آن تا حال در تحریر خطوط

قصور اتفاق افتاد و به واسطه از بزرگی حسب و شرافت نسب خود تعلل آورده‌اند الحمدلله جمیع

تحریر و تقریر بیست که چه عالم عالمی را به آن نمود و دیده مدتی با انبساطی در لاهور و بیجاپور

در یک مقام بسر برده و طرح معاشرت و اختلاط و محبت چون روح و جسم با هم بدرجه

بود که از حد حصر متجاوز است و آن بزرگ خلایق و بینی را با شرایط دراقی قدیم اولیه

مدتی شدید با هم چون شیر و شکر با هم در یک نوبت مختلط بودیم و ذوق غلیان و عروض

مطا

سفارشهای شیرین داشتم آخر الامر آنکه پروانه رخصت ایشان دادند و برای سیر ولایت
پرواز نمودند بهمت کامل تسلیم گردیدند و بعد از حصول ترقی کامل در انجمن و آن شاهباز بلند پرواز
بال همت از این تیره خاکدان باز نشانده باوج قدس پرواز نمود و این بیکس نیازمند
برای حسرت کشی چنین صدمات که تفصیل آن ... ایشان دم بزندگی و بال بود و حال در قفس
دنیای دنی محبوس بزرگیهای آنمرحوم مغفور را تا کجا بیان تواند کرد که زبان قلم لال
است و بعد از آن محال حق سبحانه تعالی آنمرحوم را در جلباب مغفرت خویش محفوف داشته
... ایشان را انتهای مدارج دین و دولت مساعد ... و دولت حال العصا
مخدوم مکرم مستجمع الاتصاف الاوصاف یعنی والد بزرگوار آن عالیمقدار از احوال این خاکسار
مطلع گشتند و بخدمت ایشان اتفاق ملاقات رو نداد و مصدع اوقات ایشان نشدم
و بتحریر نامه و پیام خود را مذکور محفل شریف نکردم در این ولا مسموع شد که رایات
عالیات دولت و اقبال سلطان الزمان عزم نهضت بسمت هندوستان دارد و انتظار
آستانبوسی است که در ... وقوع این نهضت دولت ملاقاتها میسر آید و این مهجور محروم بسیر
و دیدار دوستان نامدار بهره مند گردد و لازم که تا حصول این عطیه عظمی و نعمه کبری

نحو بحالات و اشاره بحالت با داور باشند والسلام عزیز من شخصی بوده اید

که یک چند دوران و یار بسر برده و اراده منزل مقصود خواهم کرد و معلوم نشد که آنشاه بوده

از منزل کدام است و کدام منزل مقصود و ابتدای منزل بس دور و دراز است و طلب

در کمند و میوه بر شاخ بلند چندانکه بر مرکب شوقی تاختم تا خود را بجائی رسانم مقصود را نشناختم

تا پای قدم می نهی نکنی بقدم نوشتن راه را طی نکنی طرفه منزلیست که پای شکسته کمان ... در

به مقصود نرسند اگر آرزو داری مقصود را واگذاری و بقدم نامرادی سری بیش زنی فخیم ...

که منزل مقصود دو قدم بیش نیست والا هیهات هیهات که در این صحرای ... بیش

پای همت لنگ است و عرصه وسعت تنگ و زنهار که از این منزل اعنی فی امتی من ...

علی الصحرة الصماء فی اللیلة الظلماء عزیز من ... کوشش کن که خود را مشار

گذاری و آشتی و نیت ... گماشتن و مرید حقیقی را بیگران ... آشتی شرک خفی است

که از نظرها پوشیده است زنهار که گرد این مقام نگردی و خود را کالمیت فی ید الغسال

بینداری که مفاتیح کنوز و مصابیح رموز در قبضه اقتدار خود نیست ... در انداختن مکافات

مافات ذره رو به عمری دیگر باید که از این بحر بلا جوشی گوهری بدست آید و ندارم

ابها

با خلق فرستادن و خود را با او سپردن کار بست لیس من بزرگ آمد برگرداند و دشتی را
نیز تحقیق بست و نومیدی از رحمت بعد از معرفت نشکیبم که از عالم جدا باشی بهر جا که
باشی با خدا باشی هر دو سکه چهره به خاک نیاز با او کند ذهبتر تحت تلقین و نام سلیمان
از دل افسرده چه آید و از رفالت ... چه باید نفس سرکش را محاسبه داشت قبل از آنکه در عرصه
رستخیز از او سؤال کند حساب اوقات عمر گذشته را از او باید گرفت که کجا آمد و حتی
روی آلودگی نکردی هرچه کرد و بال جان بود و دشمن ایمان از حرب جان هر دو وبال
شمرده که کدام عقده و تدارک خواهد شد و کدام زلت از آنها نخواهد رفت
ابلیس خود با تو مدارا کند چون که بعد یک ذره رسوا کند کشتی عمر را در طوفان کشتی
به تباهی افتاده در لنگر ندامت باید افکند و از بحر طغیان با ساحل نجات را تحفه الهی
باید سپرد صباغان با جامه را نخستین از چرک نجاست پاک نسازند لون معصفر
هیچ رنگی دیگر نپذیرد و اگر به توفیق الهی بدو دل نفس سرکش را اول از خباثت ... وشوکر
پاک ساخته به توبه و ندامت بباید برد تا چون غوغای عام از میان برخاست و ظلمتکده دل
سیاه سینه عقوبت سراپرده ... اندر گرد و بد سلطان جلال و جمال و الفقر علم بر ساحت قلوب.

از تشنه کامان ما آن را قوی می‌انداز و بسط ما را برسانید و پس برکلی کنعانی بردوخته سر

انشاء الله تعالی بطور مرتب از احوال معشوق و معمور اگر اطلاعی دارند انشاء الله گرانی عنقریب

میتوانیم که نمک اول بر پا و محاذات شانه حلقه بقفس داره دار توسنی باز آورده ام

در مکان حسرت و محنت به پا پیاده پیشانی گشاده راه عشق مولا را طی کرده به سر منزل مقصود

رسیده بیدار دلان و آشفته که از کجا تا کجا سیر کرده والا همان منزل است که ...

بگله رود چون ما به شور نخواست از این رفتن و آمدن چه بشود و در این کشمکش رنج سفر

چه معبود مراد لیست که بعد شناگر جدیش یار کعبه بردم و یارش ... او دوید

حافظ عشق از حبس برده و آورد در بیابان خود و در قصه ... آن ...

رنج معشوق که با هم شریک رنج و راحت بوده‌اند چون از مقام مقصود بگذرند تنگی کون ...

بود و ... کان گوهر هر چه گیرد علتی علت شود کفر گیرد کاملی ملت شود

والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم من ... باز میگویم خواه از

سخن پند گیر و خواه ملال تا فنا دی فضا قند بوسه شکر لبان حلاوت بخش مذاق اخری

بوالهوسان و تشنه کام و زبان آن خسرو شیرین و ... راجاسنگی ... ستان

۱۱۹۲

شکر دارد که زرهان شناسان تقاضای آن حلوا در وقتش در دکان محبت نقل ز بازار نمود

جان مدر رسیدن شکل نیست که بدون شربت وصل اطفای آتش نیست حلوا سازان ما را عشق

دریا دل [illegible] صاف شربت چون نمکین و دست [illegible] شکر ریز

چهار سوی محبت سینه را چاک کرده وقتش در جامه او چاق افتاده [illegible] شیره را کار

در دل گره بسته و بر تخته دکان عیار ناکامی نشسته اکنون که در ملک [illegible]

جهانگیری [illegible] گر دوغ غریب بسر [illegible] نا بند حباب وار از زمان خالی کرده حلوای سنگک

در عالم مفارقت ریش سفید ساخته و نان خطای فرانده و مهاجرت [illegible] خود

کنجدک بزبان حال ناله و فریاد آغاز کرده که اکنون در شکاف [illegible] غبار

آمده ام که بیک مشت غبار دهان [illegible] استخوان مرا [illegible] در هم شکنند

کجاست آن یار وفادار غاری جدا از محرم [illegible] خلاصه شکر وار بوسه تن شربت [illegible]

که مرا جهت بوسه بر لب [illegible] آب دهان [illegible] می شربت دکان دکان

دانه ام [illegible] بسم الله از حلق فرو می برد از حسن کل [illegible] در خار ماند

کج برد اشنند [illegible] کام [illegible] ناکامان [illegible] روان را [illegible]

بر سر و خلعت نوروزی در بر و عینک حلاوت بر بینی و عصای درخشت در بغل

و سپر اکبری بر پشت و زبده مشکی و درشت و حمایل ساق عود ... از هر دو سو

سبوی حسین در رو هان و قند خنده بر لب شیره جان و غبغب رونق افزا

قلعه مبارک گردانده و صحن بیرون را حلاوت لزوم و خنده مسازد که هر یک از این

دعاگویان قدیم و هواخواهان صمیم لب بر لب دهان آن رهان نهاده کام دل

حاصل کرده زمی بیرون شکر فروش صواب در معرکه دندان آشفته دل آمده

بیمار نشست در بادنیا مسلمت خدا بانجن ما رسان آن توکل من آیند

بیت منکم شکست کرده دندانا حکیمی که حکمت را ذریعه عافیت و صحت را نتیجه

مسرت گرداننده دانا و علیم است که یاد صحت ما و آن طبیب امراض و روش علاج

مجربهای برخوان هر وقت نوبتدار می چاپد و کان غرفت و خیال محبت بی

بهر حال منزه و مبادی جراحت بهاجرت باشد مواد اعطار یکه دریافت ملاقات نفع داشته

تحلیل آن عذار و مشاهد ملاقات آن سر با به صحت منصور نشست و علتی که مهجوم فراق

حسرت اشتیاق بکمال کشند و فیض استعمال آن نسخه مسرت ملتفت شفا بخش بخورانیده

دل بر

ملاطفت افزای مهجوران که عبارت از مکاتبه محبت اثر است وصول یافته صد قانون انواع

مسرت و بهجت بر دل گشاده و به حکمت عملی رفع هجر و ملاطفت اعاز نهاد و عبارت

و مضمون بهجت افزای دلهای یاد دوستان طرفه تحولی در حروف و الفاظ این عبارت

توضیح شرح قانون علاوت و صوتش بانیهای معارفت [illegible] صفرا شکلی دوستان

شکلمیس گردیده عذوبت مضمونش از غایت گوارای شربت وار بر مذاق مجروحان

فراق رسیده او سبحانه تعالی دست شفای آن نسخه محبت مهربانی را لطافت افزای

خواطر دوستان این را کامل دهشت داده مناسب که تا رفع صداع فراق دوران

اشتیاق مداد قلم مشکین شمامه عنبر بو صندل سای جبهه اتحاد باید بود

مکاتبه موفور المسرت مفصل شرح شمول الطاف خداوند نعمت در باب پرورش خاکسار

نوشته بودند ای پروانه حضور هیچ دلخواه از حسن مساعی آن نور الابصار و عدم ملال

خود در مرضیات الهی از خیر و شر و نفع و ضرر خویش دانسته عبارتش مسعود

روشنا چون نسیم سحری از موج بهار دل افسرده و خاطر پژمرده زدود بد طبع

ناسازی را که چون شبیه صورت نازک شکلی [illegible] آشنا شود با بیزار دور آورده [illegible]

در عرصه بقا [illegible] هیچ دور را نشناخته ام یا خدا چه رسد که کدام رو دوست امید

بدرگاه صمدیت در کمال ... بردارم و به زبان بعرض مدعا بپردازم چراغی نفروختم و پیمانه‌ای

نسوختم الا آنکه وجه معصیتی اندوختم ای جان جهان و روح روان که هو و بفضل الهی

مجمع حسنات و مطلع برکات است عاصی ... عاصی را آن شاید تکلف در او ... محفوظ و محروس

بدعای جانبازی در حیات و بلقای مغفرت بعد از وفات که زیاده از نفسی چند باقی

نمانده یاد آور باشند که مافات صالحات عبارت از حبس اولاد و احفاد بیت

مردم و بده چون تقوی ... هم تو شو اللهم زد فی درجاته و ضاعف حسناته

مخدوم زاده مخلص نواز سلمه الله تعالی و ابقاء کلمه که از باب اشتیاق

و مشغله ای از کاهش و زکار فراق تحریر و راه خیال محالست که آب دریا را بکاسه

بپیمایند و آتشکده فارس را به منقار کنجشک ربایند و اظهار فصلی از آن با وجود جدائی

... دوان ساعی که منبع عوالم قدس است تحصیل حاصل و اشتغال به مطلب عنان را و هم منعم

معطوف میسازد و مقاومه عدم المعاوضه و رفع انتظار که طبع ما را از تعلق دریافت احوال

چه ... شامل بود ... نویسندگان زمین ... که شکفتگی دوباره روی گلشن ... خوبی از

گل و ریحان و سنبل و ضیمران برده و رود ... آب ... گلشن جمال ... را

[illegible]

منو و خود جان را معطر ساخت   همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی
به پیام آشنایان بنوازد آشنا را   گویند تمکت محبت بنا در این نازک خیالیها طرفه
شوری در شهرستان باطل افتاد. در همه شعبه و جنگ جو اساس ریخته که بیان آنها
دشوار و اطفای این مشکل سخت جو لطف حضرتش از خاطر   همان مضمون دارد ایدم
تا آخر در جواب آن سرنگه بیان تجیم عذر و رفته که ابتدا شنیده را نه دستی دیگر
و نه کاری در دست این مجموعه خوان بستان خبر که آواره شهرستان ادب
و رابطه پای صحرای طلب است به مطالعه روزنامه احوال سفینه جوش خیال در روابطه
تا نعت و ملاحت گرفتار است ز حیثیت از نیک و بد زمانیان پوشیده عیوب نقایص خود را
نصب العین ضمیر دارد که فرصت که بکار دیگران پردازد   ز من تیح مشغلی دل
کجا و باغ کجا   الحمدلله که حضرت ایشان اعطا با خاطر مجموع دل وابسته و فکر صاف
و رای ثاقب و دیده بینا و زبان گویا و استعداد کامل و فهم درست با آن مرکز
دایره اهلیت و حشمه جوامع وجوده قابلیت عطا فرموده از مراد ولاین فن شریف

به مقتضای مناسبت طبع ترقی به درجه والا دست خواهد داد از زمان حال استادان را انتها

و نا نقصان منزه و از عیب مبرّی و نویسندگان ورق را اشعار چه دانسته و آموخته

که در طریق ایشان عین خطا است و سلسله وضع خود را گسسته و این رسم طرز فصحای

از آن جمله   هرکه سخن را بسنجد نیک اندیشد   پاره از خون جگر کم کند   نظم کلام اگر چه از

عرفی و حافظ نیست سراسر نیک اندیشد و خالی از تشبیه و از صنعت ملاحت از حد تجاوز هم

متجاوز است   کم بوده است به اما شد یا از صنایع و ابلغی بر دفتر صحایف که دستکاران هرکه را

عبور دست داده شده اند در عرصه میدان سخنوری که جولانگاه یک تازان والا طبعان

تمام سنگلاخ و در شهر شیراز قاطبه از این نوشتن کار [illegible] نابود خود را

عاری از خطا و خالی از سهو شمردن محض جنون شمرده اند   اگر ادعا کنند باشد

سند و نیست   در بند صفا همه انگشت نما گشته نیست   هرکه را در این سخنی باشد از قصور

فهم اوست که هرکه بی سر افتد نظر تعیب کند متکلم حقیقی فکر کند [illegible] ارجمند و رتبه والا

و فهم رسا بخشش از بن کرامت کناد و قصاید بیاراید که در مدح جناب جلال مشکلات [illegible]

نموده اند به درجه قبول رساناد   ازین پیرو و دودمان نیستی خدم و در [illegible] صفاهانی

طالب

بجا قافله سخن آبی بیسر آمد دگر نیز آن نوبت در آمد کی گردد چو لا به بر نظامی قو

آوردی تا به شیخ جام جامی مدعوی بغط معنی حبیب نیست دل بما بنیرلتی نوبت نشست

[illegible]

السالکین و قدوة اولیا میر شاه زین العابدین و رئیس الاحرار مسند نشین اقبات که

در خانه رحل آید بشرح تشویش این منحوس کرده بودند و بزبان و رقشان کلمات تسلی فزا

هوشی زنا عزجو نایی یا فت هو به این آرزو بود که به درگاه چنین متر عظیم اشارتی

تا ملک چهار صوبه هندوستان این مقالات در میان آورده باشند زمین با نیکی عالم

که معمور در مرز و هام دیت

در اکثر بنیادی کمّهای گیتی برنیاد و دل آشفته

از بادهٔ نوشی هم شاد آورده و از بهشت صدای یار که برزش دارد

هم رکن بهار بهار نوشی در سیه عالی از دوستان هم بونشم آورده یعقب در ستهم شکر نعمت ادم

که ایام هم خوانده ماند چون نماند جنس بزم مرحبا هم ماند و بری درست داده نشم کرد

علت گردی ازرضا نهای خبر خود کامان عدی عادلان بوعنه و یاران ساختند

که از خوبیهای الکای و رنسه هم ازاحسنه زمانه کس سال ازین کارخانه و دم و جهان هم ان رنگ در نخی دارد و هیداوندان

دیر مرکز از رای خاص بهر و فقی از یکان معاملات وای برکلک جای هوسی است در معنی ن و

بای عکو دیم از ان دنیا عاده دربن عهد مرز ده نخی با زم و در بکنم

دعای بریر مستند مجوانند وارد هم اندوهون ابنا و کار

الکای با هم فی رسی ازدل بها دم و دهی

الله رو دم دهمان بیماری

تا تو عدو ون عمرا زسفا و گذشت وهنوز ز رویو و هوس هوا نخانه عنکبوت وام

بر پای تن تحرر و بسته منجو اند که در ورطه عمو تبت کشند و درو رتا ز رکبه تنا بند برم دو علا

هوار

بگوشه گزینی و اعتزال بسر آمده بچاره آن از کشاکش ابنای زمان و گذربان آزری
صاحب دو دودمان بود و سلاک از دوام سپردن آن دو شنیده ام که زر به پیری را
از ربع صدر و سکنیت فاقه به فاقه گذشتی و از ضعف بدان نیرو می شد. [illegible]
انگشتی از بازوی همت وداع کرده استخوانهای پهلو در پهلو شماره افتاد و در چاره
کاستن یکی از دوستان بموجب [illegible] فی ان در صلاح جسته با سفینات و زاده
جامه امیر پیش گرفت و [illegible] افغان و لشکر [illegible] لشکر خود را در هنگام حیات
بزنجیره امیر رسانید اتفاق در ماند و ز طوطی دید پیر امیر را که به تیر چنگال [illegible] کرده
در ربوده بود و او در فکر انتقام سطوت قهرمانی تیرا. از آن جا بگذشت که
از [illegible] ما رحیم موعود مای مار را سوفار [illegible] طرف [illegible] معبر [illegible]
[illegible] که ربط در واقعه بر جسم [illegible] از با و [illegible] یکی از آنها [illegible]
بازو فراخت ناوک انداخت مضار [illegible] گذرانده که [illegible] بر [illegible]
پیشنده از مهر. و بناش گذر کرد و [illegible] روی [illegible] نان جان [illegible]
باسم دلاور سپر [illegible] ساخت و [illegible] سنگ [illegible] آستوان [illegible] گرد
بر کنار آب بدان [illegible] آب [illegible] روشن بود [illegible] استخوان در آب [illegible]

بدو پاره سنگ کلان که یکی دست و در آب استخوان دیگر سوی او بگشاد چون سنگ به

استخوان از دهان جدا داده در آب افتاد نیست را هستی نمود و هم کرد بی آنکه نیست هستی را گم نمود

قصه کوتاه کرده تا مآل این خواب چندی در خاطرش بود و گذشت والحمد لله که بعد از دو

زمانی که هشتم جوزا از خواب غفلت بیدار از باده جهالت هشیار شدند تعبیر آن خواب از بد

اختلافی بیش نبود و مطلق اثری از آن غبار رواج نجاستی بر متقابل و سبوس حسد

در ایشان نماند معنی را در عالم رویا اتفاق ورود و در بار مظهری دست داد

و بعد از تقریب جان کنی بسیار طمع او را بانزار آورده بانعام قلیلی که فقط از غش بود

امتیاز یافت و نظر بر کلی آن راه مناظره در پیش گرفت تا آن توجه قلیل را از در

میانداخت و در همین ضمن چون از خواب در آمد جز از باد در مشت ندید که

دست بود و نه چارهٔ از عور جسم دندان بهم نهاده گفت هر چه داری طمع را تمه

حرص است بر سر تهی خشک ننم حقیق که مشاهده نیرنگی حالات انابی روزگار بر از

مصلحت وحدانیت انطباق در توبه ندامت انداخت و صفحه دل از نقش باطل یکسر

نزدوده که آنکه هوس را ست همین بس است ایزد متعال همگنان را متاع گنج قناعت

عطا فرموده از کشاکش قلاده حرص و آز بی نیاز سازد با کمال احتیاج

الحق

از غنچه‌ها استغنا خوش است   باد آن تشنه مردن بر لب دریا خوش است

عزیز القدر را از ورود و قدوم میمنت لزوم مستحب نیاه شرافت و دستگاه عزیز بقدر

رفیع الشان حافظ سوره دخان خلاصه دودمان نفس باقی مشیخ معانی حرا

ساکن قصبه سلسله قوم کمبوه که در رفاقت العزیز از جانب از سواد کانه بورندار

رسیده بعزم بعدی آن ستوجه عالی اراده بر لب واز قلی لود منتا مسرت بخشید

ما بلبل شیراز در وصف آن محرم راز سرحلقه اهل شعور دنیا ازین نغمه سرود

است   ان نسبه سروده که شیرینی عالم با اوست   چشم میگون لب خندان

دل خرم با اوست   بقا از اقوام او که در سال گذشته عازم ... شده

طبع ما ساز را چند روز با هزار داشت اجزا لا مرجون است هوای این دیار

نازک طبعان نساخت آغاز بد اختلاطی نموده فضای محفل احباب را تیره و تار

ساختند چندانکه دوران ... بیرسه موافقت کسستند و بند بند برگ شان

از هم رنجت ... برگ چون مضمحل گردیده غیر مشت استخوانی باقی ماند گو ما حشد

و هر چند بود چشم نساخته ... دوملہ از احراق عنصرشان ملبند میشد کاغ دماغ را تیره

و دیده مشتاق را خیره چون که بوی آن بدبوی کشید و حسن خلق به بدخوی انجامید از
بضرورت به خیره کردم و جمعی سخنگویان مکتوب نسیم را باد و در آمیختم با ملال زمن و غیبت گریبان
متصل با اعتدال آمده در روان تیره ایشان انعکاس کرده ببین چون ملیت ناترشیده
به همدون صحبت ایشان را کافیست همه را برنگ خود کشیده عنبر را سرگین ساخت
و تلخ را شیرین رباب و چنگ به بانگ بلند میگویند که از مصاحبت ناخوش احتراز
کنید میدانید که زهر تلخی این قوم چون تلخی دشنام شیرین و سان لیمی گوارا است
بر وقت ... و ملبس با حلق و دهان آشنا میشد شیرین شدن چون شیرینی معکوس
طبیعت را از حلاوت باز می انداخت نظر بر مشاهده این امور اغنا و از این طایفه بر خوات
و مطلق اعتباری بر مخاطب آنها باقی نمانده و چنان معلوم شد که وصف این قوم علقما
اتفاقی است مشهور بر زبانها افتاده و مکمان بیهوده در اشتیاق آن دلها را از
کف داده اند چو از قومی یکی بیدانشی کرد نه که را منزلت ماند نه مه را
اگر این مریر نبود ارز که باره از ولایت خود و حال غربت بر طرف شده راه
این بلاد در پیش گرفت و با استماع ایشان روی بیدارت و نیز شکر گرده
بود

است دریافت حال انزا نا دیگر و در صورتیکه از فصل بهار و این خود نمود و وحشتی

گفتم نوبت آتش زر عنایان وجود وحشتی تا آنجا در رسند و و و مر حال لب از دماغش

برآرند تا دیگر احدی با این لباس تر و سیر بطا شتران را در عرق اشتعال نگذید که امروز

از صورت کار خردمندان نیست و از تعمق حال بستر بر صدق مقال گواهی میدهند همسایه ما را

آرزومند هم نفسی گسسته پیمان انبطح ساختند ما مغرور را که در پهلوی خویش یک

سوخته به بسته بخواهم ها را استظهارا و ربوبیت که قشون جلالت سحر را

البته بعضی ز صعوبات نفس گذرانده ده بر قلمرو دل تاخت و فضای قدس هوایی

یا من را مضرب خیام اقبال ساخت میرزا ابوالبدیع نقش کلی از خردمندان کار بر دارا

این بسر کار بود و عهدی در لباس دوستی و اخلاص نیستی بسر او در وده ابر عطیه داد

و سر سامانی با و تعلق داشت قابوس و مشت یافته اغنیم نیم و سیوست و کلید حصار را

حصن عبادها بسپرد. بمقدمه بحث ز موج دریا موج هم وجات را شکست بر شکست افتاد.

در حسنی این سرمست ز دیگران بر سیلاب حوادث از آن موج خیز فتنه و انقلاب

در حصار بدن با و مشیع متاع متحصن گردانید ز شور کمان حوادث زمان و انقلاب

صدمات دوران از چهار جهت محاصره نموده با آداب قلعه‌گیری و کشورگشایی توپ‌ها

بضرب توپ و قمپاره بر قلعت که از پا درانداختند و آن بیچارگان را از عظمت نبرد

ساختند چنانکه گفته‌اند از منجنیق فلک باریدن گرفت و خاکستر هوی سفید بر سطح چهره تپید

آغاز کرد عارض چون اشکی بر شکن افتاده تاب نیروی نبرد از برای باقی نماند

و شکر اعضای جوارح ... در تسخیر این قلعه که قلب صنوبری است گرد آمده استعفای

مقابله دادند میر بحکم قضا داغ سینه را دیده میخواهد که بضرب هر طرف نقب

اجل مردم عبرت که ... ای اینها بی بندگان دیار وطن خود و سرگشتگان این بود و لیکن

عمر نیست که بخوان نعمت ... از موائد کرم سرگشته نشود که حرامی کامی برجا

اخلاص و شرمساری و اختصاص نهادید اکنون هنگام مصاف و صف‌آرای خون‌افشانی

است دمی پای استقامت برجا داشته ثابت قدم و دلیر باشید و سینه را سپر بلا

ساخته از سنگ و ساده و تیرباران متواصل در بنای قصد دشمن و اعدا نشیب

لاحول خدنگ عدو و افکن سحاب دشمن نبارند تا شد که رخت ایمان را از دست عدوان

این خیره‌سران بی‌باک و جاهلان که ... این ... را از وهن و عزت

بقدر

همان مدت در اندیشه و درویش [illegible] را از ترک طاعت به [illegible] معصیت افکنده

نماز [illegible] بدار الامان رحمت خداوندی درآئید که در آن حریم ربانی [illegible]

طاعت به داخل نیست در این مقام و مرحله رهایی [illegible] کرده [illegible]

آنچه گسسته بود پیوسته باید کرد حال هم وقت باقی است دریابید [illegible] در حق خویش

وا [illegible] در خروش [illegible] به پیری سعی کن کرد زوال [illegible] از دست [illegible]

از رفته [illegible] شود پیدا [illegible] به مکافات مافات [illegible] و این [illegible]

که باقیست [illegible] راه کیهان خدیو دریابید که [illegible] آرزوهای خود

رسیده بهره از متعات باقی بردارید و [illegible] رشد [illegible] مضمون [illegible]

[illegible] مضمون [illegible] ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اسأتم فلها [illegible]

[illegible] از کار باز مانده و پا از رفتار و زبان از گفتار [illegible]

سودی نبخشد و آه ندامت بهبودی نیارد [illegible] تو غافل از کار خود [illegible] که

کس [illegible] نگشاید [illegible] مفتاح [illegible] سجده [illegible]

[illegible] یکبار کلمه لا اله الا الله [illegible] به زبان نرسیده اکنون [illegible]

در طلب دیدن و تماشا مبادرت رفت و ترسیدن است جز با افسوسی و دریغ نیست و جلا جان آنها

در ردیف به بار منزل رسید بهشتی بساحل الحمد لله که بند علایق گسستم و نجوم ... بان

خدا ایستادم و دل خوش شد ار که شکر بکار است با بیم اندک و رجاء امید نامه ... که باید

عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله در شان کیست نصیب ماست

بهشت ای خدا انشا من بود که مستحق کرامت گناهکاران اند اما ... بل

خوف و رجاست تا ما ... را خواند و میان ... باشند ... نیاید جسر ... و در

باد رشته بسته گلهای جاید و رشت و قطره قطره ... و رحمت ابنار ماند

ملازمان درگاه مورد غرض مدعا مبرور دارد و رسول الله از اشفاق بنده عطای علامت

ملازمت مجالات متعلقه و ارکان قوی صلابت و ... مضمون مان ... دنگار

بنام نامی و اسم سامی آن کوکب اوج رفعت و جلال و نیر برج شوکت و اقبال

از سکان حضور لامع النور و مزید الطاف و تفضلات خداوندی و مواعید و نوید سربلندی

عالم عالم فرحت و جهان جهان مسرت تمام ملحات شد و عاید دل دردمند گردید

شکرانه سکر به درگاه ایزدی بتقدیم رسانید و دوام دولت ابد مدت و بقای سرور

زیاده

سررشته پناه و منزلت از جناب احدیت مسئلت شود حق تعالی موجب قرب حکومت ...

کامیابی و رتبه این شریف سرا با موجب را بیوانه بال مبارک ...

[illegible]

این دور افتادگان را که از رنج مفارقت دو روزه حال نشد و ... دست تضرع بارگاه

خداوندی [illegible] مخصه دوال این تکلف وحصول آن همت که عبارت از ادراک شرف صحبت

مشکلات وانشند [illegible] مجلس میرزا آمد و [illegible] راه رحمت که وصول محبت مرسوم و جوابنامه

[illegible]

عرض [illegible] لازم دارند و [illegible] شکسته [illegible] ونشسته [illegible]

گاهی بر درویشی [illegible] باری هم و گاهی طعنه بعضی را حواله بعد بر سبیل [illegible] و هم جهان

[illegible] بعضی را [illegible] گماشته اند در نیت [illegible] اگر [illegible] گاهی از

[illegible] بر کنار ما در نیابد و این قیام بر کردن و مکان [illegible] افتاد و گاهی موجود

اگر [illegible] حوادث [illegible] و حظ بیشتر [illegible] حاشیه [illegible] و [illegible] کامل [illegible] تا افزود

[illegible] هوا [illegible] و [illegible] مردمک [illegible] معلوم [illegible] دیدم

[illegible] و کدام حکمت است اوضاع [illegible] حال [illegible] مانع جهاد

بر [illegible] کمال [illegible] چون نخست اندیشه و چون [illegible] اند

افتاد منزله مقام مرحله [illegible] مراحل [illegible] و [illegible] قافله را غارت

ساختم و [illegible] کار [illegible] ابتدا ختم [illegible] آرزو [illegible] عهد از کل [illegible]

[illegible] مزرعه [illegible] ما [illegible] تحصیل [illegible] چون [illegible] سود ار گردید

بر [illegible] راه [illegible] واقف [illegible] پنهان گواه است که [illegible]

جست و جو [illegible] که این [illegible] جهول را برای خدمت [illegible] ساخته اند و

اساس [illegible] برداشته ام و [illegible] سوراخ مار گذاشته از [illegible] و نشتر [illegible] درگذشته ام و اساس

وچون رانکسان با کلاشته هر که احسان کند خانمانش آباد و هر که حسود شد دلتنگ
نهاد با مصاحب اوضاع کج خلقی فرمان این ضلعه روی عزیمت بکسب آنکه شو
آوردم و با امید هواداری دوستان سری بان دوستان شدم چون اشتیاق
بر زدن درودم و چون نسیم بهر روزن سر کشیدم لیکن بهر دریوزه بهذر دان که
رسیدم که تا منزل تا خصر با فاتح ابواب فتوح دالسنه مصر پر صاحب الان مقصود
سموم حشم انعام برابر حلال مشکلات مصروف داشتم
وصوبت سماد سایه سرور من از که تربیت در اراده شبهان چرا
کنتم دولت درین سرا و کساکین درین دربست الحمد لله که منامن اسنا
ان سر حلقه ارباب صدر عامر گر دیده اه معدن مرد بار منت سرجان جوید
نهان بار از دوش نالسار بر داشتند هر زبان مردی که حل این مشکل بر همت
سامی موقوف است و بدون اشان دوستان شاه مطلب سنین مرا
نمود المدلله نمایه حضور اوج جوانمرادی خالی جنب الانام عبیدالله خان
مو مو نشر منزل احسان و ممنون لطف ایشان است حقوق تعالی در استرع سا

دولت

دولت مواصلت را که اعلای الای ایزدی است میسر آمد که حصول این
مامول گاه گاه که انواع امور ضرور رسیده است و صعد بسیار آوری و دو سال عیان
[illegible] باحرامطلوب ساخته بارجاع خدمات متعلقه امور این ضلع خاطر دوستی ذخائر را
ذخیره اندوز سرور و انبساط دارند زیاده خیریت [illegible] از ما ما بر
نعش یاداشت است گر نسخه [illegible] دام رسید [illegible] حدیقه مکرمت و احوال و گلشن
محبت و [illegible] مسلک عالیقدر گرامی مرتبت سامی
رتبت طغرای [illegible] فصاحت و بلاغت [illegible] از مجموعه [illegible] و طلا
فهرست [illegible] مستجمع وصول [illegible] قلم [illegible] کارنامه ظهوری
کلمه [illegible] العزل دیوان [illegible] جلال
بلبل نوبهار معانی طوطی [illegible] شمع شب افروز محفل محبت داد
ماه [illegible] در [illegible] جامع رموز الفت ووفا [illegible] اسرار صدا
مفاهمه [illegible] دوستی وولا یادگار [illegible] یادگار [illegible] زمان [illegible] کار

نتیجة الاسلاف خاندان دانش و نکته‌دانی عطارد قلم عنبرین رقم [illegible] سلّمه

الله تعالی و القاه بسر و شاداب باد بعد از اتحاف تحف دعا از ارسال هدایای

ثنا مشهود آنکه منشور نامه اعلاف تحریر مودت ختامه اسعاف مضمون وصول شنود آمد

[illegible] ضمیر [illegible] این زاویه‌نشین گوشه‌نشین را بروایح انس مشکین [illegible] و عنبر

ساخت رسید نامه آمد و سینه روشن شد [illegible] علم [illegible] محتاج

الفضلا ایزد ذو الجلال و عنایات داد [illegible] امید قوی [illegible]

مهاجرت از میان [illegible] دانشمند [illegible] مشاهده [illegible]

[illegible] اندر بزم وصال گیرد و غبار کدورت مفارقت از میان مرتفع گردیده

درس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

یکدل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چون گوی در خم چوگان [illegible] است [illegible]

معلوم [illegible] در زدن و بردن و [illegible] [illegible]

دایم گر است گوی چوگانیم و چوگانی کجاست [illegible] [illegible]

شیوه

میمون این نقاط که عقل و هندسه در این محل مکان و من و نور در میان نهانند ... ای السعید و زن سعی

تمام داده اند دست و پا ره شکسته و کمان داده اند ادای شکر پادار بهانی خداوند نعمت

چون مایه استحقاق این کار که امان و پایان ندارد و از حد امکان بیرون است فی الحقیقت

این گوهر دریای جلالت و در یتیم صدف عنایت ... نسبت بهادر عصر نسبت بزرگ ... که چرخ

کهن مثال را قرن ها باید که چنین اختری فرو ریزد از افق جلال باوج وجود او به در حقیقت

... نمایان و نمایانی از هزار مجتبی که با ائمه دارند دوستی جمال او صفا نسبت که در این من منمایات

معشوق حقیقی هر رتبه از مرتبت چو بس بالخواهد و عزار جود دیگر بر او دوستی ندارد

انجا که سار کجا و تنبیه ما ... فلک کمال انجا ... ره یابد رسیده نسبت ... نگر را

با گوهر چه مناسبت نزد که ... بسیار بارگاه قبول ... شد افتادگان تعالی

یاد خیر باد یا ... سلجوقی جلال ... قلوب ... زنی

... منطقه این وادی العمان ... ذات فائض البرکات جامع مجموعه حسنات من را

مسند عزت جلالت ... پیش بارگاه عظمت و اقبال الصاحب والامتنان عالیه مخدوم ... بی تراک

... قدردان ... لطف و احسان ... شمول صحت و اعتدال و جاودان و ترقی مدارج در

و کامرانی کامیاب مقاصد صوری و معنوی باد چمن چمن گلهای سرخ نثار مینمایند [illegible]

تشریف [illegible] مخمل منقش نمودن بعد بیمای گلچینی [illegible] مدار بالطاف الانوار روا رود [illegible] دوری گلزار

جمال باکمال [illegible] مکسوف [illegible] خطر و مرفوع [illegible] میکرداند که عبارات [illegible] عطوفت آمیز عبارت آب

رنگین و مضامین [illegible] رشک [illegible] نامه جلد [illegible] المعطر مشکین ختن ختن نافه

دلنشین [illegible] حامل [illegible] معطر و [illegible] حروفش چهره آرای گلستان سطور

رونمای [illegible] مداد [illegible] سواد [illegible] اوراق [illegible] بعضی جمالات حالات

ابراز احوال [illegible] طراوت [illegible] آنکه خامه گهربار بر صفحه قرطاس کل اشتیاق [illegible]

خطی و افی [illegible] باد [illegible] که [illegible] این [illegible] ساید

[illegible] قدموین [illegible] نویسم [illegible] باید [illegible] آن شاکنیم حاکنیم که [illegible]

الضرورات [illegible] المحظورات [illegible] بن مقصرم [illegible] ملازمت

و اتحاد [illegible] جان خاک [illegible] بلکه [illegible] خالی از باد جلال الطاف

آن گرامی [illegible] نیست دمی که منظور [illegible] بنده دولت [illegible] ملازمت [illegible]

گو خاطر [illegible] [illegible] احوال [illegible]

[illegible]

سرزمین ها بدست یکقرن و دو از قدوم مبارک بشیری مسرت و جامع و عرض داشت و در انوار که
معطلات ایدی منی از دولت و منصب فرمانده طلیعه شوکت ذات مقدس رونق بدریت و عرصه گیتی
بقدوم سماوات سبک کلس فرخ و مستین گردید معصایب و الطاف فرم مستیر امید و ستار
رقبات بعد که از تصور مسبب النعداد الواجب اصل مباحث بطلوع امید برق مشرق نهاری
روزی یاران سیه جبه را نیز در صحو خشیت و معطل الیس عصب مرزع اعمال کیش و تا کیش افروخت
بهانه قرار ردی دم کره نا باقیه دم در گوش کرم هر چند که امر الی امور حواله العدبر نمود
دل را السلی مستعد لیکن این سبکم در لعل سرکه فهمی علام طعنه میزند و میگوید که ای عاقل
توانستی سال الباهر از عقوبه در لیت و لعل گذاشتی و خاک در حوض ما نهاشتی شرعه حرمه
تو چه حکم بحکم ربحی و حق و حیح فی افواج ملابس الممتحن بمواعید لعرب زنا نهستی و تکلیف
هر حکم را راستی اکنون که نزاع در درد و ساعی و در ام اثم گشت هم که در جو که کمال ممرد و متخفان
همیشه سرور در عالم مطلق که بوابه در ره لعمت این حاند از حسن بار کاه هستی گرانقدر مراکز
بسیرون شعده و سجده ام اعتدی امر اسرکن با الطرفی هر کن خداوند ان استطلع این عالم
بجان بهو کار دسجوان هنای لنک و عرصه عالم تنک عرصه ما که آسمان ددنبالم جاری بعهد دم

استان
هنگامیکه از دو بوسی بخاطر آورده مشرف شدم از رفتنی دربار دولت متمکن بود که بار ادب در حضور

اما نسب الظهار ندارد همان عن پس آمد که بعید حیث کل رسیدم لی کلم خنانم مست گردیدم

از دست رفت الحال ندای آنکه بار دیگر جارم طواف کعبه معشوقه گرد مغازی مبارک گردم والمنة در

در طلوع حضور اقدس عرض احوال کنم و فریاد اهمیتش شعد سیر و پای ز دامن جان

الملتجا تمنا در کام کنیم این شکم بی هنری لیلی هیچ هیچ صندازد که نسازد هیچ لا اختیار در

گفت با کامی امروز اکنون تعرض مندعا مامید بدنرای یکی آنکه از آن احوال ادب قدم

می نهم یا یکبش یادانه امدن بار کنگا یارکن امید از السفینه شسل احسان است که اجابت

ازین ملتمس مدرسه جمع از بن شفقت انکه قبول نیاز دین نهادن سر سجن تماشا تعزیه و دعا ورد

کلمس کلمس کلمهای طاعت سیادتی و داعی دعا محرم باصد ساعت سادی شماری محفل مجلس

سرور زرود افزون آمدن مهروضرائی حضور رسید صفا میداد که در اول استماع خبر طلوع

و امال و سطوت کرده جلال لکار کوهر دریای حشمت فرزندان اختر ملک رفعت و زینت

معاحر و معالی و اسطه العقد اعاظم و اعالی سرشاخ شجره برومند سعادت و مدار صدر

محصل سعادت و کامکاری یعنی ولادت قرین السعاده بدر بلند اقبال

ابرفی در اسعد اوان و اشرف زمان انجم بر مدامان وجود و دارم

عرصه گیتی را انور آگین گردانید در جلدوی این موهبت عظمی متعهدات بدرگاه الهی

بعزم طرفی

مقدم ساکنین عالم عالم فرست وعنان جهان بدست سلطان خاطر صواخوان با فیض حسنی جلسنانه بشود
زمره این بیت سرزمان کافه انام جاری داشته و در این زمان گلستان بسر سبزی و انبساط آرزو
دین جناب کری جسم اعدا بروز کار جنود نار مهجور و ممالک ستده دوران مسخر و دوران بسر آفت
راه کشف همت والای بزرگوار نوع عالمیان با مقتضای عمر طبیعی ظاهر کرداند و بکمال درجه دولت و اقبال
کامیاب سازند این دعا از من و از روح امین آمین باد اجابت حضرت رب العالمین و الصلات
حضرت ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین و جای و آل البیت که الحمد امر روز افزون مقدما
اسپت همت مسخر نکرزا ... عنایت علم بلی دری ارادات نهج و بسر و کشایند و السلام
تا طبع و سعه گرین ارباب فصاحت پیر برکات سکن رهبر امیر در انجمن سخنوری و خاطر مرد الکرام اصحاب بلاغت
بانجاد معانی نوائین رونق تحسین نسبت بر هر ذات فائض البرکت جامع جمیع حسنات مبدا رای محفل
عرصه جلال بعهد رسین بارگاه عظمت و اجلال عواص دریای علم الیقین اجمعی بهای محیط حلم تمکین رموز
دانش پکار جار اختر بینش مهر سپهر دانش و بینش واقف معالی کرنی ... عالی مقام
سالکه مسالک طرایف نایج مناهج حقیقت عوامض فروع و اصول محزن لطایف معقول و منقول
واقف مرور و اخلاق محیی مراسم دانش خسرو ولایت معرفت و خداداتی سقف سپهر بلکوران گنج
دانای مطمح صورتی و معنوی مجمع فضائل دینی و دنیوی همای اوج حکمت و فطانت سپهر مکرمت و جلالت

سپاس فضل و کرم بی حد و حصر و شکر علاوی بی ملالت لقای ... زمان امان و حسن العصر تقاوت و مکان مصطفوی سلاله

ما مدان مرتضوی اعلاطون ثانی البوس الزمانی مظهر احسن و الامنا محذوم مکرم قدردان ...

عنایت احسان بطرز ... سیم ... و اعتبار ... و دانی ... ترقی مراتب دولت کامرانی ... مسند

صوری و معنوی مهبط انوار الطاف سبحانی ... که ... ان ... مجموعه کار ... سعادت ... بلندی

یعنی گرامی نامه علوم ... سامی ملاطفه مشتمل بر حسن خط و عبارات رنگین و سلاست مضامین ... رنگین

رسیدگان ... جلد ... بعد و موزونی و عبارات حسنه و نزاکت معانی ... بکمال ... دستگاه ... عت ملا

واسیون ... معمور ... الفاظ سکین و الفاظ عذب معطر ... در صحبت ... شام ما

صدافت ... مساوی ... مشتمل ... احوال ... حسن مآل ... بود و بدرود ... صحبت و اعتدال ذات

مجمع ... اتصال ... خاطر ... فاتر می ... افزود ... حصول ... امید اوردن ... بعد

بساط ... کلستان ... اکمل ... و نسیم ... فرحت ... بساط بی اندازه ... دل ...

بی اندازه ... نامه ... چو بارش ... معنی ... بسته

... ان ... تر ... کز ... صورت ... معنی حسنه ... ناصه ...

ساند دل ... عبارت ... نامه ... ایمانی ... لطف ... معنی ... حالت

افزا ... حقایق ... صفحه ... اکمال ... عمل ... محض ... قبض

و حدت ... باطنی ... الحمد ... آیات ... حال ... باد ... و الاسالم ...

ادراک

در اشارات مدایحی جون فهم فطانت افلاطونی ایچون حمیدان معلوم بلکه جنابلری افتخار ایدرلرکی
ارسطو بیس عالم فضل و فطرت و فقدان بصیرت جمله کمالات نادر عزوجل کالنفاس قدسی
اساس رای و میامن صحبت برایا افادت سامی القدر لوحش اونه منش مجد و طلعت سکلی لطفی
عطا فرما دید سری با محمود وند زرد قلی شریعه گ اکر امت کنه طرف دوستی نسترجانک
ریب و سامنی هست و لعدق لطف حصه اوسته از لوث کفر اسلام حونکه بی نکی اسیر اولمشده
بو سمت موسی د حکمت شه حول بن رنگی سیکان داستی موسیقی قولی دارد آتشی
رنگ و حدت و یکرنگی معنی سریعت و ملت را بی و طالبان حقیقت را بالعکوی معنی مجاز
سر و کاری نی رسته دارند مابهم سخن زبان نحصل صفا و دود ملت حصه ساعد نبه حوزه شد
سقف اعسا نه زدند دلیکه لذت جا در دعم تعلیم کل ازکلمن کسب زندکی ه که کافر او دین
دین دار را ذره درد دل عطار سبحان الله من اداره کو هنروی کلی و حصه اتحاد الات
بدایع معالات فتح کمال موصوف را با سلیمان نسبت حجه ورقه معدار احور حسن قدر اکر سوس ا همه لیر
سنت مکارم دوام صحبت کثیر الافادت و سعادت حضور خدمت کیمیا ساعده ان میسر
محصل شد بیاید حضرت والای مان دمی امکان حسن ذوق امام محفوظ لون جانبه
و است سرور امس انها سان اعاقت و سعی رحمه باید جون در عالم اسباب مقتضای کسب
معدان حق باقت حضرت و مرشد را سقف بداهت زبان ناسر دکلی باطل فی الوقت تعلق
همک و مسلک کنته لوعی استعداد دولما ای درک ان جمالی علیا حکمه مقصور توانه لو حاصل

کلام وعلامه مراتب الملک العلامة الفاضل سیادت و دولت صاحب الکمال به عرض رسید و منتشر شد و تا رسید
مستفاد شد و موجب مواصلت و سبب تجدید متین اساس ارتباط شد و دستور رضای [illegible] و النعمت ایشان کرامت فرمود
رضای خداوند مجازی در طی ... رضای مالک حقیقی است خوبی کردن با خلق و ... در ... این خصال
ظاهر و مخفی که [illegible] در لطایف نکته‌ها اکثر ادا اینها نقل ... من ... ترقی و
امید است که حضرات این ... طالب دنیا مجبور و طالب عقبی مرد در وطالب مولا مسرور ... باشد
که مطالعه این حضرت در اینها ما عقب مجلس ... شود و در خصال دعای اوقات خاص منتقل
و مشمول احوال ... باشد تا کامی ایام اعلام که مستقبل عدیه ... سیاحت ... امید ... تربیت
ارزو گشته ... خلعت ... مقامی عمدت موطن ان ... که ... در ... دوستان یا کشا
سعادت حسن ... ی ذخیره ... آید ... ونقصان ... سلطان این ... حود دل
باعث ... مکرر ... ما عدی ایام کرا ... عارضه در دل ... در ... جمال ...
مرمن ... که ... ان ... کار ... از ... بار ما بد علام الغیوب آگاه کرا محرومی ... سعادت
ادراک دولت حضور رسیده غرق ... الهی ... سیاست ... عمار ... عبادت ...
امیدوار است که برای چند روز سر و ... حاضر شود که عازم دار الامان ... معالجات
ان شاء الله تعالی ... حصول ... معدت ... ایام هجران ...
... والسلام